

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228715

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحقيق اللغات

اسم به معروف

سعيد اللغات

من تاليف جناب مولانا شيخ محمد سعيد صاحب رئيس مزاویر

در مطبع آگره اخبار باہتمام خواجہ صدیق حسین شند

ALL RIGHT RESERVED

بسم الله الرحمن الرحيم

آتون زبیکه دختران را تعلیم خواندن دهد و آتو بغیر نون خطاست از رشیدی
آخشیگ بیایه مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً
با اعتبار ضدیت بمعنی یکے از عناصر ربعة که خاک و باد و آب و آتش است
از جهات گیری و مدار در رشیدی در بیان و در سراج اللمعات نوشته که
آخشیگ اصل است آخشیج مبدل آتست نه معبر آن -

بالت محذوره و فتح خا بر محو که بوسه ضمه دارد و او محذوله و سکون
نون بمعنی او ستاد و معلم و بضم غا نیز آمده و کسانیکه بالت غیر محذوره و
سکون خا و فتح او خوانند غلط است -

آخوند

آدم

و تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین اے از خاک وی
زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود درین صورت
از ادمت ما خود است و ادمت بضم بمعنی گندم است و آدم بمعنی شتر پیید
و آهوی پیید که بر شپش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و
شرح نصاب چه اول از تفسیر جلالین و بعضی محققین نوشته اند که
لفظ آدم را که اسم ابوالبشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح
نباشد چه که لفظ آدم عجمی است و ادیم و ادمت عربی است پس اشتقاق

لفظ معجمه از عربی صورت نمی شود سعدی فرماید **ه**

بلند آسمان پیش قدرت نخل و تو خسلوق آدم هنوز آب و گل

بفتح زاء معجمه لضم آن غلط است چرا که مخفف از ایدن است از کشف

از ردن

هر دو لضم زاء معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب زرقه بود باضافت

از زرقه دارق

بیانی زرقه لضم و تشدید قاف در عربی معنی دانه و آب است که طائر از گلو

بر آورده در دهن بچه اندازد و دوائیکه بشیر مادر در دهن طفل ریزند

پس بحسب تحقیق یا را حذف کردند چنانچه در آخر که در اصل آن بحر بود

وقاف را مخفف کرده اند و گاهی هاء شباع ضمه را و او نیز پیدا

کنند و مجازاً بلحاظ علامه مشابعت قلت بر غذای قلیل اطلاق

باشد و بذال معجمه و لفظ اول را بفتح آن خواندن خطاست غیاث

نعمت خان عالمی گوید **ه** آبی شان گشته زیاران و سیل

راه بر آرزو قه اهل عبور و در هر نسخ بذال معجمه نوشته از غلطی

کاتبان است

ضد ابره بدون مد خطاست از کشف و چنانچه سعدی فرماید **ه**

آستر

شبنم که فرمان دهنه و اگر قباداشته هر دور و آستر

خانه که مرغان سازند بر آس ماندن و همین شهر است و معنی خانه

آستیان

عنکبوت نیز آمده سلیم گوید **ه** در میان جنون چون آستیان عنکبوت

تارهاست و اتمم سپید از نوک خارها -

آفتاب

معروف و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار سازند از کشف و غیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است بخلایق منتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجاز است و قیاس ماهتاب بر آفتاب خطاست -

آقا

معنی خداوند از مدار و صاحب بچار عجم نوشته که این لفظ را چون بر ششم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از ششم موخر آید تخفیر باشد و این لفظ ترکیب است -

آمدن آمده هر دو ففتح میم است و گساینکه آمدن را بر وزن ساختن خوانند خطاست جھانگیری و برهان حافظ فرماید **ایکبار سلسله زلف دراز آمده** فرصت باد که بیگانه نواز آمده -

ابابیل

معنی گروه های مرغان جمع ابابله که کبکسرول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان است و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات پنجه از مرغان آشیانه سازد و خطاست آنرا بر عربی خطاف بهضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن سمیع نرسیده از کشف و آداب الفضلادر تشدید و صاحب غیاث گوید که چون

طائر مذکور کرده کرده شده اکثر پرواز می نمایند اگر باین مناسبت طائر مذکور را ابایل میگفته باشند شاید که درست باشد.

اجته

بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جتنی غلطی است چرا که این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر نون مشد در مزیل الا غلط و منتخب.

اچی

بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیب از لطائف و آنچه در بعض نسخ باین معنی انخی بخارج ترجمه نوشته اند از غلطی کاتبان است - غیاث -

اختیالی

بالکسر حیه نگیزی ظاهر ایای تختانی در آخر زاید است از عالم سلامتی و فضولی چرا که قتیال خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفریس است - غیاث -

احدی

بفتح تین منصب داری باشد از انواع منصب داران و این از عهد اکبر بادشاه است از چراغ هدایت و در بحار عجم نوشته که جماعه حایان تنها منصب ذات دارند و سوار پیاده متعینه سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از لشکر بادشاه برای اجرای حکم بر اثر تسلط نمی شود و بعض مردم که احدی به سکون ها گویند هیچ نیست محسن تا بشر گوید **ه** سرور راه سخن با قدغن از نابلد است

الف شمع به پیش قدش خوش احسبت -

اخوان

بالکسر معنی برادران این جمع را نخست که در اصل اخی بود و از یک
در واحد محبت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عم و ذکر دین
بر وزن فعلان بالکسر است چنانکه غزلان و صروان و بختان
جمع غزال و صر و قماج پس کسانی که اخوان را با الفتح خوانند
خطاست از غیاث -

ادبا

بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و این
جمع ادیب است کسانی که سکون دال خوانند خطاست از غیاث
لفتح اول و سکون دال کسر عین و فتح تحتانی جمع دعا است
و یا تحتانی را مشدد خواندن خطاست از غیاث اللغات -

ادویه

بلفتح و جیم موقوف بر وزن نقش بند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی
صاحب مرتبه و گرمی قدر و عز و بر بضم جیم خواندن خطاست از
برهان و مدار و موند کشف و جهانگیری سروری -

ارجمند

لفتح اول و سکون راء مطلقه و فتح فوقانی و جیم دکات هر دو عربی
معنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته -

اربع

بالکسر لفظ عربی است بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن و فارسیان
بر تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات -

ارسال

ارابه

بالفتح و موحده بر وزن قرابه معنی گردون که از چوب سازند و بران
 بار کشند از بران و صاحب بخار عجم نوشته که ارا به بالف و بای موحده
 و عرابه بعین موحده و بای موحده هر دو غلط است آنچه به تحقیق پیوسته
 صحیح عراوه بعین موحده دال موحده است صاحب غیاث گوید که چون در
 بران و همانگیری غروده لفتح غین معجوه دال موحده معنی گردون چوبی
 نوشته است باین دلیل غسراوه صحیح باشد لفتح غین معجمه مزید
 علیه غروده مذکور و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول
 بران که اهل لسان است دریافت می شود که ارا به معنی گردون لفظ
 علییه است -

اراضی

جمع ارض چنانکه اهای جمع اهل و لیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بر وزن
 فعالی نیز می آید استفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم
 همین ثابت مگر بعضی اهل لغت مثل ابن حاج و غیره انکار دارند و در
 قاموس نوشته که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاس -

ارنی

لفظ اول و کسر رای موحده و کسر نون معنی بنام را و این شایسته
 بقصه حضرت موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت
 موسی علیه السلام ای پروردگار من بنام را دیدار خود تا به بنیم سوی تو
 قال لمن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمه ارنی

مرکب است از لفظ اردن و نون و قایه و یای تمکلم دارد اصل ارنی بود در
 وزن اکرم امر از باب فعال حرکت همزه نقل کرده بماقبل داوند و همزه
 را از جهت التقای ساکنین و بار از جهت وقف که در آخر امر می باشد
 حذف کردند باقی ماند چون نون و قایه و یای تمکلم با مقرون گشت
 ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مملیه نیز آمده چنانچه در
 مخزن اسرار مولوی نظامی گفته است موسی ازین جا نه می دید
 دست پیشینه بکه پایه ارنی شکست به سالکای یزدی گوید
 مرغ ارنی گوز شوق لب ترانی می پرد پیش موسی خار غار وادی همین گشت
 بافتخ بمعنی مابزرگ جسته و این جمع از در نیست بلکه از در با لفظ مفرد
 از بریان در شیدی سعدی فرماید هر کس که بے حل نخواهد مرد
 تو مرد در دهان از در را -

از در را

از دیو و بسکول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول برل از
 تاء فوقانی است -

از دیو

رفق بفتح اول و سکون زار مجمله که مقدم است بر اسم مملیه یعنی نیلگون و
 کبود و بمعنی آب صاف و سبزه سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی
 یا زردی باشد از صراح و منتخب شرح نصاب و رای مملیه قبل از زار
 مجمله نوشتن خطاست شعر مشهور چشم ازرق موسی میگون زنگار

رفق

انجمن کس با کسی نیکی نکرد.

از دو حام بکسر اول و سکون ز اسے معجمه و کسر دال محله و حاسے خطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب از صراح بز اسے فارسی و دهای هنوز غلط است چنانکه شسته گرفته و این ما خود از زحم است که بمعنی انبوه باشد چون در باب فتعال بردند نامی فتعال بدل شد چرا که فاکلمه را بمعجمه واقع شده است -

بالکسر برینه شدن و بالفتح و قمتا از کسر و منتخب -

از زمان بفتح تین است نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل و همچنین ابدی نیز بفتح تین است از کشف -

از لی

استغفار خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازا بکل ادب عمده و خدمت را گذاشتن آنچه گویند که غلمان از کار خود استغفار داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استغفار کرد لیکن اگر آن کا عذر را مجازا استغفار گویند که در آن کلمات استغفار قوم باشند و ادن هم درست باشد **اسلوب** باضم بمعنی ضعیف و طرز و گونه و روش از منتخب و برمان و صراح و کشف و بالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب -

استلام بکسر ز باب فتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح و این کنایه است از بوسیدن و ثلاثی مجرد آن سلم است که

بفتح تین باشد یعنی گردن نهادن ظاهر چون بسودن سنگ
بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن است بمعنی مزید مجاز است از
معنی مجرد و کسانی که استیلام بر یادت یاے تختانی خوانند غلط
از کنسر۔

بضم بمعنی پیشو و درمات از منتخب و بحر الجواهر و کنسر و صراح و لفتح۔
لفج اول و کسر و اجمع سوال است و لفتح و او خطاست از غیاث۔
لفج جمیع الجمع اسم است چه اسمی جمع اسم است و همار جمع اسم است و
اسامی بalf ممدوده نوشتن یا ثاے مثلثه نگاشتن یا بalf و نو
جمع کرده اسمیان گفتن این هر سه وجه محض غلط است از چهار عجم و کشف
و مدار۔

اسوه
اسوله
اسامی

بفتح و عین ممله مفتوح و ثاے مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته
که ثااے مثلثه غلط است و بای موحده صحیح نام طماے که عباس
دوسر د اداد است که آن در طلع خود را از اشعث گذرانیده و دوس
لفج دال نام قبیلہ در یمن از مصطلحات۔

اشعث

الانعمت خان عالمی بباے موحده آورده ۵ تو بعباس دوس
برده نسب و اوست دیدان معده شعب۔

لفج اول و کشین معجمه و تشدید عین ممله مفتوح جمع شعاع و کسانی که

شعاع

به سکون نشین خوانند خطاست غیاث -

اشرفی بسکون نشین معجمه و فتح زائے محمله درست زر داین منسوب است

باشرف که بادشاهیه بود سکه زر بوزن ده ماشه بزنان در و اج یافت

از شرح دیوان خاقانی و کسانی که بفتح نشین و سکون را خوانند غلط

محض ست نعمت خان عالی گوید **ه** چیت عنقار و پیه

کبریت احمر شرفی به کمیای نو کرشدن یک هفته پیش بولحسن -

اشکبوس بادل مفتوح شبانی زده و کاف مفتوح و باء مضموم و دوا مجهول نام

سبازر کشانی که بعد دافریسیاب آمده بود و در شتم بزخم تیر اورا کشت و

فردوسی گوید **ه** پیاده مرزبان فرستاد طوس به که تا اسپ

بتانم از اشکبوس - این ست عبارت جهاگیری بتلخیص صاحب

مصطلحات و بهار عجم که بالکسر ضبط کرده اند از غلط صاحب کشف اللغات

و شعر تاثیر نیز از کسر اشکبوس یا دارد چنانکه بر ذهن سلیم مخفی نیست

شعر محسن تاثیر **ه** از اشکبوس گریه تاثیر غم خور به کز ز شتم است

عشق تو فیروز جنگ تر به الا صاحب غیاث هم بمطابق مصطلحات

بالکسر ضبط کرده است -

اصمعی بفتح اول و ثالث یکے از تابعین با هر لغات عیبه منسوب به خود

که اصمعی نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب اصلی نوع

از لغت عرب و آن لغتست که در اصل موضوع است چون
عماد -

اطروش بضم اول و سوم و دوا معروف و شین معجمه یعنی که که بندی بھرا
گویند از شرف و نصاب -

اقدار بافتح و دال مطلقه مفتوح بمعنی برادر زاده و خواهر زاده از کشف و
سروری و مدار و بران و شبیری نوشته که صحیح آنست که برادر
پدر را گویند که بعربی عم نامند -

افسادن بضم نه بفتح چنانکه مشهور شده از بران و سومند مدار و کشف و نر
بمعنی خسلوق شدن و این ظاهر انجارت مولوی جامی فرماید
بدان پاکان که ایشان زاده ام من بدین پاکیزگی افتاده ام من -
اقربا بکسر راء مطلقه جمع قریب که بمعنی خویشاوندست و آنچه بعض
مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کمالا یحیی علی صاحب
علم التصریف -

اقليم بالکسر و آن هفتین حصه است از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد
و هر حصه طولانیست که کسیر مشرق دارد و سر دیگر مغرب و هر اقلیم
نسب به یکی از سبعة سیاره است و در بعض کتب همای هفت
اقلیم و مناسبست هر یک به سیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ

محمد لاد صاحب مؤلف فضل نوشته است هندوستان چل
و چین بمشتری و ترکستان بمرنج و خراسان یعنی ایران شمسر
ماوراءالنهر یعنی توران برزهره و روم ببطارد و بلخ بقمر منسوب است
و اطلاق هم قسیم بر این ملک ها که مذکور مخالف قرارداد حکما
و لفظ قسیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر ثابت شده است و بفتح
غلط است -

اُش

بضمین اینجا از پیش امر اطعام به نوکران دهند و طعام پس مانده
از درو این لفظ ترکی است گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش
بزیادت و او نویسد مگر خواندن آن و او خطاست - غیاث -

الحال

بفتح بمعنی اکنون مرکب است از الف و لام عمد و کلمه حال بعضی از مردم
که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض است - غیاث

الفیه شلفیه

کتاب است که حکیم براه تقویت باه بادشاهیه شمل بر کمال
عجیبه باع ترتیب داده بود از نسخه مفت قسیم معلوم شد

در لغت ستان می آید الفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکار
را شلف گویند سوزنی عیش تو باد در کس آن کنده پیر شلف

انوری در جو گوید ۵ جلدی چند بوده اند حرفیه ۶ الفیه شلفیه
تبار و نسب شعر همه در آرد و سیر بزرگ دست بر کس

زنان که من بربغیب اما باید دانست که قوسی شذیقه نام مادر نسبه
گوید پس بمعنی فرج صحیح نباشد

البه

بالفتح و یاء تحتانی نیز مفتوح بمعنی سر و بن بالکسر چنانکه
مشهورست غلطست از فزمل الا غلاط و بحر الجواهر و در شرح و
نصاب و کنز البه لفتح بمعنی دنبه گو سپند گوشت سیرن حیوان
رند و او باش که اقیل و بخاطر می رسد ظاهر جمع لوطی است که از عالم

الوط

رند که جمع رندست و این قسم جمع موافق عسر و فارسی زبانان
عربی دان می آرند چراغ هدایت صاحب بحار عم گوید که درین مثل
چه در رند عسر و الفا کلمه است پس صلی بود و همزه الوط از حرف صلی
نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گویم در لفظ تحریف شده
و صحیح لوط بر وزن سقوط بر قیاس مبنود که جمع هندست -

الهی

این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف
یای تنکلم پس بمعنی مجموع اله من است و در بعضی محل یای این
لفظ مکرم بر اسم نسبت نیز مضموم می شود چنانکه درین عبارت
که حکم الهی انجمن بود و کسانی که این یارا از نفس کلمه اند خطا است
و الهی نام یکی از قسم ثلاثه حکمت نیز است و قسم ثلاثه حکمت است
ریاضی و طبیعی و الهی پس الهیست که بحث کرده شود در آن از اموریکه

بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوے ماده و آن معرفت
 اله تعالی است و مقربان حضرت را که بفرمان او سباب دیگر موجودات
 شده اند چون عقول و نفوس و حکام و فعال ایشان غیاث لغات
 مولوی جامی **ع** الی غنچه اسید کبش **ک** گلے زر و ضیاء دیدنجا
 بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همه جمع امیلاز منتخب عجائب بعض
 مردم بے لغات که بسکون سیم خوانند -

احرار

احسانی

بالضم و تشدید سیم کسوزام دسترا لوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت
 علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه
 و سلم باشند از سهارا الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کثیرم
 فارسی ست و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند
 محض غلط است -

امانی

لفج اول و کسرون و تشدید تحماتی بمعنی آرزو و مرادها این جمع است
 که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا به تخفیف یادا
 غلط است گر فارسیان معمول خود تخفیف یا خوانند از کسرون و دارو
 منتخب و لفظ امانی به تخفیف یا بمعنی نسوب بامان که بمعنی امن است
 و هم نسوب بامانت بحذف تا س فوقانی -

انتهای

بالکسر تا س فوقانی نیز کسور به کس نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن

و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بکار مجسم و بعضی
مردم که بمعنی پر و ملو گویند غلط است -

انوشیت

بضم تین بزیادت یا سه تحتانی غلط است بمعنی زن شدن و ادا
بودن و انوشیت بدون یا سه تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر
جعلیت چرا که رجل هم جا درست و انشی مشتق است از اناوشیت
لیکن چون انوشیت ماضی در کلام ثقات واقع شده استعالمش
جایز باشد چنانکه عرفی گوید **ه** مایه نشه انوشیت به باز
در لطن باور اندازد -

انمودن باضم هم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسیان

گاهی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب
قاموس نمودن بدون الف و ففتح نون معبر نموده نوشته است
و انمودن را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی کتب
معتبره دیگر معلوم شده که انمودن بزیادت الف صحیح است چرا که تبه
صاحب مفتاح در علم عربی زیاده از تبه صاحب قاموس
و هر دو شارح مفتاح انمودن را که بالف است صواب دانسته
معرب نموده گفته اند معبر نموده بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت
نمیکند که معبر نموده باشد چه دال محله در تعریب بذال معجب

بدل نه شود و لفظ نموده که بدینجا نذر شد و صیغه مفعول است
نه ماضی و نمونه مخفف نموده است -

انتظار

چیز را بچشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و
کردن متعل و انتظاری بزیادت یا بصدوری خطاست مگر
نزد بعضی فارسیان جائز غیاث - ظهوری گوید **ه** هر دل ز تو
شک ریز جیستر چون گوشه چشم انتظاری -

انعام بالکتاب بود شدن و صاحب مزمل لا غلاط نوشته که این لفظ غلط
است چرا که باب نفعال مختص بعلماج و تاثیرست مگر استعمال آن
بسیار است -

انگاشتتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط
است از جهانگیری و لغت بابا -

انگشت بر کنایه از هستند عای سخن حاجی قدسی گوید **ه** ناز شک زبان را
لب دن اثر هست ازان **ه** قدسی انگشت ز نذر لب پیمانه خویش - و
صاحب بجا عجم این را بمعنی منع کردن از سخن گفتن آورده و **سند**
ذکر کرده ظاهر از ضد است -

اولی تر

لفظ تر محض زیادت بمعنی بهتر لفظ تر بر **ه** مبالغه نیست چرا که
اولی صیغه تنم تفضیل است حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین

ترکیب کلمه اول به تجرید مستعمل می شود از چهار عجم و نور الله در
شرح گلستان نوشته که چون معنی تفصیلی از لفظ اولی
مستفاد است کلمه تر محض زائد چون در کلام قدما کثیر استعمال
اصلاح نمی توان کرد چنانچه سعدی فرماید **س** سخاوت بھر
حال اولی تر است **س** سخاوت کند هر که نیک اختر است -

ایس قرنی بضم اول و فتح داو و ذاق را سء جمله هر دو مفتوح نام دلی کا
منسوب بقرن مکہ قرن لغتین نام بید است در ملک یمن از قاصد
و منتخب و صراح و سکون را خواندن غلط است -

ایستنی

بضم اول و سکون ثانی و فتح با سء موحده و ما سء فوقانی و یا
مجهول بمعنی ساز و دیراق و این لفظ در حقیقت ایست است بدون
یا ترخمانی بمعنی ساز و دیراق چون در انشایا واقع شده است لهذا
در پنجاب رعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر بودن بی غلط
کاتبان است که بجای کسر موصوف یا نوشته است یا آنکه
برای تعظیم باشد یعنی ساز و دیراق بزرگ و بیار -

ایالت

ایزاد

بالکسر سیاست و نگا داشتن و لفتح غلط از منتخب و کشف و کسر -
معنی زیاده غلط است چرا که درین جا بودن یا ترخمانی بمقابل
را سء فعل و جبهه ندارد چرا که اصل این احوست مکرزاده بحسب

قیاس صحیح باشد .

ایاس بافتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و بین هکاین بدل زای
مجمعه است از بریان -

ایسان بافتح گوشه عالم باین شرق و شمال ظاهر این لفظ هندیت
نمات اللغات -

ایسه بافتح بمعنی اکنون و بمعنی برپوده و بالکسخت این همه از رشیدی
و کشف و بریان و در بجا برخم بمعنی اینکه هم اشارت است بقرب و محبت
نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و نشانه یایم لفظ غریبی
جمع اسم و آنچه در کو اعدا از اضی و املاک نویسند که ایسه داران برگشته
ندان غلط است و بجای آن ایسه داران صحیح است چه یکسختانی
و فتح میم در ترکی خوراک و در زمین را گویند و ایسه بالکسخت و یا تختانی
غیر مضمون از فتح تیسیم هم یا بمعنی آید و این نفس است بجهت ترک است

باب کاعری

بار خدا آنکه همه کس را بار دهد درین بر غیر خدا اطلاق ندارد و اما بر باد شاه نیز
اطلاق کنند مجالدین علی قوسی نوشته که بار خدا یا ایزد جل و علا
و بمعنی خداوند نیز آید ازین جهت جائز است که صفت مخلوق نیز

بادگیر

شود - و اله هر وی در صفت محدود گوید **پشت ملک**
 آصف جم قدر عنایت انوار چه آنکه بر کل جهان بعد خدا **پشت**
 بکافت فارسی در یچه در روزی که براس باد در خانه سازند
 بتازی آن را غره گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر هست
 و زیدن باد داشته باشد نیز مجدالدین علی قوسی نوشته
 شقای رباعی بنی توب بریده گیر عجبیست به دندان
 گر از زلفیری عجبیست به از چار طشت تر در دوی پیچیده
 از بزم سمیل بادگیر عجبیست بهار باد رو گویند
 طغمر اغیر از قفس کز هر طرف دارد هزاران باد رو میتوان
 شمردن خوش هوا سخنان در بسته را اما باید دانست که غره
 یعنی در یچه چنانکه در عوام شهر گرفته اصلش از لغت یافته میشود
 در لغت یعنی بالا خانه است در قاموس گفته لغره لغرم لعلینه
 و از لغت سیمیر نیز چنین معلوم می شود پس غره بمعنی بادگیر گفتن
 غلط خواهد بود و بمعنی ثانی البته درست باشد -

بادگیر

فتح منیر چهارم که با سه موره است نام طبرک که از قهر بان
 خسرو پدید بود در فن نویسی همت عظیم داشت و این
 مرکب است از بار که بمعنی دغل و خصت است و به الفتح بمعنی خداوند

و دارند چون پرویز اورا حکم دخول مجلس مجمع اوقات داده بود
 لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و بریان و صفا
 بریان نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در
 رشیدی نوشته که ضمه خطاست -

باور

لفج و اوست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ
 کردن و افتادن و داشتن مستعمل از بریان و عیار عجم -

بازیگوش

بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ و طفیل که گوش برآورد بازی

دیگر در این لفظ بکاف عربی خطاست از بریان و چهارغ هدایت
 و چهار شربت شعر یک از شعر اسبایران بازی دیگر بود
 آن نفس بازیگوش را چون بر دقو می برانند سرین هوش را

باد فروش

خوشامد گو دلاف زن و درهندوستان لقب قومه است که
 آن را بجهات گویند و آن را باد خوان نیز نامند و همین صحیح است

بابل

بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم باغی فصیح از موند و
 بریان و در مصطلحات نوشته که نام شهر بیت از عراق و در انجا

چاه است که هاروت و ماروت در آن معذب اند قال عزوجل
 ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند
 و شعر اہم آورده تلموری گوید بیت درد کن آن چشم پیر میشود

بان خواه ساحران بابل است - سلیم گوید بیت در عشق
ایمل از سحر و فسون ایمن مباش به خانه مهر مور این صحرای
چاه بابل است - بناے قافیه مهر و دغزل بر ضمیر است -

بان

نام درختیت و نام خوشبوے و مشک پید را نیز گویند از زبان
و تحقیق این است که بان درختیت نازک و خوشنما که از تخم آن رزق
گیرند بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت ملک و بزرگوار
و در هندوستان نباشد و آنچه بعضی نوشته اند که بان معنی درخت
سبحنه است و بعضی گویند که درخت بکائنات هر دو غلط است از تنجیب
و خیابان و در فارسی معنی رنگ و بمبسی دارند و آید چون
فیلبان و در هندی بان چیز است که مبارک است و کرده بهر دانش
برفونج مخالف اندازند و آن شکل هوایی باشد که تشبازی
معروف است ظاهر نامش آگن بان است چه بان در هندی تیر
را گویند و آگن معنی آتش -

باستان معنی قدیم و گذشته و معنی کنه این لفظ را بساے فارسی
خواندن خطاست از رشیدی و کشف و بران و جهانگیری
بازرگان بفتح زاء معجم بمبسی سوداگران و مخفف بازرگان است و
مرکب باشد از لفظ بازر که معروف است و از لفظ گان که برائے

بیات آید پس بمعنی بازارگان کسے کہ لایق بازار باشد و آن
 سوداگرست و کسانیکه بضم زار خوانند خطاست از کشف برهان
 و در بھار عجم نوشته کہ بازارگان جمع بازاره کہ به ہائے نسبت
 بمعنی کسیکہ در بازار نشیند و بازارگان بفتح زای بمعنی مخفف
 بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مترگان و دزدان
 کہ جمع مژده و دزدست بمعنی مفرد مستعمل شد و بمعنی سواگر
 مجازست -

بارغ نظر باغیت در کرمان نہ در عصفایان از اہالی ایران تحقیق شدہ
 واعظ گوید ۵ تا عکس گل روے تو در چشم تراست ہ
 و اماں پر از خون شدہ بارغ نظر تراست -

بارغ کوچک و کسانیکہ بفتح گونید خطاست از کشف -
 بضم سیم در فتح فافتح ہا و بعد ہاے دیگر کہ بدل از تراست بمعنی
 بار و بر و سخن گفتن و کسانیکہ فارا کمسور خوانند یاد را خراب ہا
 می نویسند و یک ہامی خوانند خطاست لایق آن بود کہ این لفظ
 را در باب میم می نوشتیم لیکن بنا بر صلیحہ در اینجا نوشته شد
 بفتح سوحہ اول و سکون ثانی و عین معجمہ بمعنی طوطی و حسن
 ثانی را باے فارسی نیز نوشته اند از برہاں -

بچاق

بکسر باء موحده و جمیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کاردار
لغات ترکی که بغایت معتبرست و بعضی بچاق بنون نوشته اند
و در مطالعات هم باء موحده و تشدید جمیم فارسی آمده -

بچشک

بکسرتین باء موحده و جمیم فارسی و سکون شین معجمه کاف
عربی بمعنی طبیب از بریان و رشیدی و بهانگیری و در
فرنگ نوالین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشت و مدار
بضمین گراول صحت -

بجول

بضمین با و جمیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان و تنالنگ
و پانصد بازی قمار که از استخوان مے سازند از بریان و
مدار بر وزن ملول و در رشیدی بفتح تین و این لفظ ترکیست
و در لغات ترکی که بغایت معتبرست بضم باء موحده و جمیم
دوا و معدله غیر مفوظ واقع شده و همچنین صحت -

بجیر

بفتح اول و کسرت ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام رباب
که در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته
ایمان آورده بود -

بجل

بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطایف و مدار و
در بهار عجم بمعنی معاف آمده و صاحب غیاث گوید چون در

فارسی حائے حطی نیامده ظاهر بحمل لفظ عربی باشد حال
 آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب غیره
 اما بحمل هیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل سهل بوده باشد
 بفتح اول و کسر هاء هوز صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده و مراد
 گذاشته شده و مجازاً بمعنی معاف و سهل مأخوذ از سهل بفتح
 که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن به مراد کما فی الصراح
 و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اهل تعلیم
 بحائے حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل سهل بکسر هاء باشد صیغه امر
 از لمیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محال بمعنی هم مفعول واقع میشود
 چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی هم مفعول استعمال میگردد پس
 بجهت تقدیر بهاء هوز درست باشد مگر آنکه بودن حائے حطی
 بابدال باشد چنانکه در خیر و حال که در اصل میزد اهل بوده لیکن
 این قسم دعوی ابدال خالی از صغفای نماید و می تواند که
 بحمل لغتین و تشدید لام بمعنی بجلال شدن چه بآه موحده
 مفعوله بر آه ظرفیت محبت باشد بقاعده فارسی وصل
 بفتح و تشدید لام مصدر چنانکه در منتخب سردری که شارح
 گلستان است بعربی همین توجیه آخر اختیار نموده -

بنخرد

در لسان اشعار لفتح و در مدار بالکسر معنی هوشیار و در بران نیز
بالکسر معنی دانا و هوشیار معنی فرماید **ا** اگر یارے
اندک زلل داندم : بنا بخردی شهره گرداندم -

بدنی

بفتحین منسوب بدن و سکون دال غلط و بهمین طور بفتحین است
عربی و بشتی و مکین و همگی و غلطی -

برکت

لفح اول ژمانی ژمانت معنی بالیدن و افزودن شدن زگا ہے
سکون نیز آید چنانچہ قدسی گوید **ا** چنان ضبب شمشیر
دستی نشانده که در خرمن عمر برکت نماوند - و تافعی در معرمان گوید
بیت چو افتاد بر آفتابش عبور : شد از برکتش چشمه یای نور
از بھار عجم و آنچه در عوام بہ تشدید است عمل مستحض غلط -

برادر

لفح اول اگر چه بیچ کیے از کتب لغت لفظ برادر تصریح بنظر صاحب
غیاث نیامده کہ لفتح صحیح است یا بالکسر مگر صاحب بران نوشته است
کہ فرادر لفتح بر وزن برادر پس ازین معلوم شد کہ برادر بفتح
ست

بزرگ

لفح اول و سکون راے محله بعدہ راے معجز راعت کننده
و دہقان و کسانیکہ ازین تحقیق آگاہیند بزرگ بر ذال معجم بجای
راے محله بخوانند و این نزد اہل تحقیق صحیح نیست از بران -

برو بار

لفظ متحمل و حلیم یکس در معنی ترکیبی آن تامل است بھار عجم -

بر حذر

بالفتح و حاء حطی بمعنی یکسو و بر کنار و پنجم بے فارسی چنانکه
 ششتر در خطاست بهار عجم سعدی فسر باید بیت
 تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک که نکست ناپاک فتن بخاک
 بکسر اول فصله و غایط یعنی سرگین آدمی و غیره و بمعنی برون آن
 و بفتح خطاست از منتخب و کنز -

براز

برشکال

بفتح اول و سکون ثانی و شین بمجموع موقوف و کاف عربی بمعنی
 برسات و بفتح ثانی نیز آمده و در چهار عجم نوشته که لفظ هندیست
 و نزد صاحب غیاث مفسر برشکالست که بسین ممله
 باشد چه در هندی برین بمعنی بارش و کال و بمعنی وقت سران اللغات
 باقصر کاشی گوید **و** بردر سیکه باقراگر حرفت منی پرسید
 خم تبه و برشکال میگردد -

براهین

بر لنگ زدن

بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطاست - غیاث اللغات -
 بمعنی گریختن از مصلحات دیران و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم
 نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی الت صوت
 پس بر لنگ زدن از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آلت
 بضم موحده و راء مملو ساکن و نون مضموم و سین مملو جامه
 که از چشم سیاه بافتند و آراستید هم باشد و آن لباس

برس

ترسیان و نصاری است خاصته صاحب کشف اللغات
می نویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورد و مرزا جلال طباطبای
در توحید گوید فقره رشته برنس را سب و طبلسان را بهر را
یک چرخ رشته - و از قاموس برنس بمعنی کلاه دراز و صحر جاع
که سر آن جامه از آن جامه باشد عم از آنکه پیر این بے آستین
زنان باشد یا جبه مردان یا غیر آن معلوم می شود فتاوی فیه -

بر خور داری این القاب خاص بدختر تو شستن و مهر دو یا سه تختانی برای
و نور چشمی

نایب دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یا برای نایب
هیچ جای نمانده مگر در هندی و اگر گویند بر اے شکمست خصویت
دختر نمی ماند به سپهرم ثابت می شود بجه صورت این القاب بدختر
خالی از کرامت نیست چنانچه قدسی گوید **و** نویسد نور چشمی
آفتاب آن صفحه روراده نه نوبه گاه خواند این محراب بر او

بضمین و سکون را سه محله و ضمیم هم عربی و کسر هم نام وزیر عظم
نوشیروان و این معبر بزرگ هست و آنچه در بعضی لغات نوشته
که بضمیم شاید و را سه محله هر دو را ساکن باید خواند این قول
غلط است صحیح همان است که ضمیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو
ساکن بدون مدیه هم نیاید از رساله مجربات صاحب منتخب چون

بزرگچهر

ضمہ بہ نسبت کسرہ و فتح حرکت قوی است پس کلمہ معرب را
کہ ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمیمہ شرح
ملادرجت فعل مذکور است۔

بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طاء بمعنی فراخی و کشادگی از
صراح و کنز و کنایہ زدوستی و بضم خطاست

بالبفتح بمعنی فراخی و بضم از صراح و بمعنی گستردن۔

بسطام صاحب منتخب اللغات و منزل الاغلاط و یا قوت حموی نوشتہ اند

کہ بالکسرست نام سکرست کہ سولہ حضرت یزید است و خطاست
سوند و کشف و عمار و مدار و لب الالباب بالفتح نوشتہ اند
و بضم در هیچ کتاب یافتہ نشد۔

بساتین بفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست۔

بشارت بضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح یا بمعنی خطاست از بحر الجوهر و
مدار و کشف و سوند و منتخب۔

بفرسند این لفظ غلط است و بفرستند صحیح چرا کہ مصدرش فرستادن

پس زیادہ کردن یا سہ نعمانی بعد از اسے محکمہ و جمع ندارد و متغایط
تا سہ فوقانی نیز درین لفظ از ابن سینا محکمہ یافتہ نشد۔

بقری بالفتح کارگاہ جولانہ از کشف و از رشیدی معلوم می شود

که راجه جولاهه باشد -

بقال

درهندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و بمعنی

بدال بالفتح و تشدید دال محکم صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال

معنی تزه فروش است چنانچه بالفتح تزه را گویند از چراغ هدایت

و حید گوید **ع** پیکویم ز بقال صاحب جمال از ان خط سبز و

از ان رنگ آل اسیران بر ملافش از شهر داده اند پوش از

گرد گفت چومه از ان بیروت دل پر گله چو انگور شد خوشه

آبد زمرگان خوش دل مرد پیر ز سوراخ غریب همچو پیر - و از

شعوی مولوی معنی عطار معلوم می شود -

بکارت

بفتح صحیح است و بضم و بکسر خطاست بمعنی دو شیرگی از غزل الا غلط

و صراحت و کشف و منتخب -

بکر

دو شیره و در بعضی بلاد که باکره استقال یافته از مختصات عوام است

و صحیح بکر یا غیر بدین تدقیقات محمد بن علی قوسی را اول بر تهر

فرنگ اطلاق ناصری گویند سخن بکر و معنی بکر و بوسه بکر -

بلنج

بفتح اول و سکون ثانی نام شهر خراسان از بریان و منتخب بفتح ثانی

خواندن خطاست -

بلاور

بفتح اول و غنم دال محله مرد درختیت که مندی آنرا بهلانو گویند

عادر درجه چهارم و نام زیور و سپر به زنان که بصورت بلاد سازند
و زنان آن را بر سر بربندند از رشیدی و لطایف و مدار کشف
و جهانگیری و بریان و بکسر دل و فتح دال غلط است -

بنا گوش

بضم اول نرسمه گوش از کشف و سراج اللغات و صاحب الزا^ضل
از سکندری و شرفنامه جل لغات همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب
فرنگ حسینی نیز همین ضمه صحیح گفته پس بکسر و بافتح که مشهور است
محض غلط باشد و نیز صاحب بھار عجم نوشته که بعضی معنی شفق^{شفیق}
گفته اند و بعضی معنی پس گوش آورده اند - الا صاحب مصطلحات
بضم و معنی آن از بالا پس گوش تا بن گوش باشد و در رشیدی
پس گوش درین خطاست از بهار عجم در وقایع نعمت خان
عالی چنین گوید ^{نظم} صبحی با صفا گشته هم آغوش پنجمل
از روی او صبح بنا گوش - صبح بنا گوش استعاره از
صفاست اوست صائب گوید **و** از شمع که خموش بود شمع
دیگران روشن **و** لم ز صبح بنا گوش می شود در بنا گوش است
زاید است پس فتح و کسر - یا چنانچه در سکندری است سطا
معلوم می شود -

بندر لاهی بندر است در سند صاحب بھار عجم گوید که بندر بوزن خنجر لفظ

ہندی ست و اکثر اطلاق آن بر شہر ہائے گنند کہ از دیارے
شور نزدیک و آبادی بسیار داشتہ باشند انتہی این قول غلط
بندر لغت عربی ست و در قاموس ست البندر المرہی و المکلاء
یعنی بندر گاہ شکر گاہ کشتی ہائے و جائے انبار گاہ و غلط تر
ازین اصل بندر در قرار دادن و یکدل را از جہل و متجانبین حد
کردن ست۔

بندیوان در اصل بندی بان بود بمعنی کسیکہ نگہبان قیدیان باشد و عوام در
لفظ و معنی غلط کردہ اند کہ بجائے ہائے موحده و اوئے خوانند
کہ بجائے بندی کہ بمعنی اسیر ست بند دے آن را بمعنی قیدی
و اسیر گویند۔

بنیامین بر وزن اسرافیل نام سپر یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسفؑ
بود و ابن یامین غلط ست از منتخب و نام شاعر است چنانچہ
صاحب قاموس گوید قال فی القاموس بنیامین کا اسرافیل
یوسف علیہم السلام و لا نقل ابن یامین پس در بصورت لفظ
بن بر ایماے یامین متصل باید نوشت تا جز و کلمہ از کلمہ جدا نباشد
و انیکہ علییہ نوشتہ اند غلط ست۔

یولہوس بہ ترکیب لفظ بو کہ مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب الف و

لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسی است بمعنی آرزو پس
داخل کردن الف و لام بر دو جائز نباشد بخلاف بر الفصول و
بواجب و امثال آن که الفاظ عربی است پس متنی آن است که
بضم بوس بے واو و الفست مرکب از لفظ بل بضم بکون لام
که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانچه
بلکه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و
بسیار شور و بسیار چ شرح بوستان از میر عبدالواسع هشتاد
صاحب غیاث گوید که آنچه میر عبدالواسع در اینجا نوشته که
هوس نفختین لفظ فارسی است بمعنی آرزو و بقتضای بشریت
خطا واقع شد چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم
میشود که هوس نفختین لفظ عربی است بمعنی آرزو و در نصیحت
داخل کردن الف و لام بر دو جائز نباشد چنانچه بر الفصول و واجب
و امثال آن آنچه در بیان و جهانگیری نوشته است که هوس
بضم بو و مجهول بمعنی آرزو و امید است درین صورت لفظ هوس
غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نویسنده از تفسیرش باشد که لفظ هوس
را که نفختین است فارسیان بو او مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً
ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس

بہوس بدرون وار و الف چنانچہ عبد الواسع فہمیدہ بروزن
مل نوش و گل دوز ثابت می شود و حال آنکہ یکے از شعراء کلام خود
باین دزن نیاورده بلکہ ہمہ بروزن بولعجب آورده اند فافہم۔

بیوتات نویسی غلط است و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تخیلاتی و ضم اول و ثانی و
این جمع بیوت است جمع بیت است کہ بمعنی خانہ باشد غیاث اللغات
بافتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و ضم چنانکہ مشہور است
غلط است از مدار کشف و کسز۔

بہترین منسوب بہ بخت یعنی چسبہ نیز کہ آن را بہتر میتوان گفت و گاہے یاور
محض زائد باشد از بچار عجم۔

بہمان فعلی است کہ سبب از دو چیز یاد و شخص غیر معین کہ آن را پاستار و پستار
بہمانی فعلی است کہ سبب از دو چیز یاد و شخص غیر معین کہ آن را پاستار و پستار
و بالعکس و بہمان علیحدہ و لفظ بہمان را صاحب رشیدی نفیج آورده اما مشہور است
و فلان و غلب کہ ہمین صحیح باشد۔

بے نوکر بمعنی شخص نوکری پیشہ کہ بجائے نوکر نباشد غلط است بجا پیش
صحیح نا نوکر است چہ لفظ نا برائے نفی برشتقات و صفات یا چنانچہ
اہم فعل و اسم مفعول و صفت مشبہ مثلاً نابالغ و مسموع و خلع
و با لفظ بے برائے غیر شتوق و صفات آید چنانچہ اسم مصدر و اسم

جامد شد آب شور و بے هنر و بے زر -

بسیبراک

بالکسر و یا بے مجهول و بین مملو و کاف عربی بمعنی شتر جوان و
 بمعنی شتر بچہ ہم آمدہ از بریان و سروری و در رشیدی نوشتہ
 کہ بعضی گفتہ شتر مکہ یا درش عربی و پدرش دو کوہان باشد و ہم
 صاحب بریان باز نوشتہ کہ بمعنی استر کہ بہندی آن را
 خمر گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ بسیبراک ببا
 سوحدہ و یا بے مجهول و بین مملو شتر جوان پر قوت و آنکہ بعضی
 بمعنی خرا لاغ و اشتر نوشتہ صحیح نیست چرا کہ بدان معنی براک
 بدون بین -

بیلقان

بالفتح نام شہر کہ بکسر از کشف و بریان و در مؤند نوشتہ کہ بالفتح
 و لام موقوف و در خیابان نوشتہ کہ شہر کہ است از ایران ظاہراً
 مسبر بلکان باشد مولف گوید کہ در صورت تعریب بفتح اول
 و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا کہ در عربی اجتماع کسین
 بدون مدہ درست نباشد -

بیوہ

در سکندری و مؤید بفتح نوشتہ صاحب مدار گفتہ کہ بکسر جمع است
 سعدی فرماید **بیوہ** چراغی کہ بیوہ زنی بر فروخت بیوہ
 دیدہ باشی کہ شہر بسوخت -

باب فارسی

پادشاه

ببای فارسی صحیح است و ببای عربی هم آمده اینجا در هندوستان

ببای عربی شش در ظاهر از جهت استکراه جز اول است

از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح است و لفظ پادشاه مرکب است از

پاد و شاه و لفظ اول که پاد است بمعنی تخت باشد چه در اصل پاد است و

تاس فوقانی را بدل کردن لفظ پاد بمعنی پاسبانی و پاسبان

نیز آمده و لفظ شاه بمعنی نوازند است از بران و جمائیری و چراغ نواز

در شبیدی سلیم گوید **و** چشم خواهش را سدر بس بدست

شور کرد و شد چو پوست پادشاه اول پیر را کور کرد -

ببین جمله بمعنی گدا و در بران بمعنی گاری نوشته -

وزن قلیه در کفه تراز و نهند براس برابر کردن وزن کف دیگر

و پادشاه در بران بدین معنی پادشاه نوشته براس جمله بجای

نحمانی و درین تامل است -

از پیوسته

بکسر دل و فتح دوم بر وزن پسر نه لفظ اول چنانکه مشهور است

پیش رفتن و مجالدین علی قوسی نیز نوشته و این شعر فرمود

به تمثیل آورده **و** پوشنید گفتار و نامدار پذیره شدن با بیار کای

پدر

پذیره

لیکن در سوار و کلام فصحا بمعنی استقبال کننده هم دیده شد صاحب
آملی گوید **○** چون در آید پذیره شود و سه کام **○** اولش تازه روی
کن بسلام - صاحب تذکره دولت شاهی می نویسد تا بک بن سعد
زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغات در رساله تحقیق
لغات هندی نوشته پذیره بمعنی استقبال که صاحب بریان قاطع
نوشته سهو کرده -

پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتکار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه
مرد یا زن که بنی متکاری نوکیر باشد و اینک بعضی مروج هندوستان
مخصوص بمعنی کنسیر دانند خطاست از سراج سعدی فراید
○ پرستار از من چسبید کس **○** بهی آدم و مرغ مورد کس -
پر تو بفتح اول و فتح تاء **○** فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس شعاع
که از بر هم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست
از بریان و کشف و بکار عجم -

پسندیده بکسرتین برگزیده از موند و در بریان بختجین است -
پلید بال صحیح است و بجای دال تاء فوقانی نوشتن گفتن
خطاست سعدی فراید **○** پلید **○** کند گریه بر جای پاک **○**
چو زشتش نماید پوشد بخاک -

پلنگ

بفتح تین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطافت
 و سراج و موند و بهار عجم دربان و کسانی که بکسول و فتح لام خوانند
 و یا بمعنی چتیا دانند غلط است و سراج الدین علیخان علیه الرحمته و
 شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بجهت تحقیق بهند و نشان
 پلنگ جانور است و دانند که آن را بهندی چتیا گویند و این خطا
 زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آن را گر گویند و چتیا از دربار
 یوز گویند پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست
 غیر از یوز که بهندی چتیا گویند و چاربا - به چوبین و باین معنی است
 که در شعر از ضحی اهل ولایت نیز واقع شده شرف گردید
 بپای خواب بهارش فرس کردند پلنگ بیداف از سایه بید -

پلاو

بفتح بمعنی نعمت و طعم معروف نه لضم از مزلی و موند و بهار عجم -
 بمعنی کنه دوز غلط است صحیح پنبه دوز است و زن کینه توز بمعنی
 کسی که بار چکنه و خرقه و امثال آن دور و از سراج -

پنبه دوز

پنجاه

نام عدد معروف نه بالکسیر چنانکه مشهور است از موند و بهار عجم
 در بهار عجم لضم و در لطافت بفتح -

پنبه

پوشاک

پوش مخفف پوشش و اک لفظیست مفید معنی نسبت از
 رساله معتبر -

پوچی

بضم اول فردا و معدوله و سکون لام بمعنی راهبر نوشته اند و این
خطاست صحیح پوچی است بضم یاء تحتانی و و او معدوله و سکون
لام ویم فارسی بمعنی گداس راه بین چه پول بضم بر وزن پل در
ترکی بمعنی راه و کلمه حی بمعنی دارنده و صاحب است -

پیاده

مرکب از پی بمعنی پا و آد کلمه نسبت برین تقدیر باید که لغت باشد
لیکن مشهور یکسراست از بهار عجم **فردوسی گوید**
هم اکنون ترا اے نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار

پیروی

پیاده مر از ان فرستاد طوس که تا سپستانم از اشکبوس
تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصیح افاده
این معنی میکند و بعضی مولفان که بالاتفاق آن را بمعنی پیروی
نوشته این دو شعر پسند آورده اند **عاقلان پیروی فقط**
نکند یا نخوانند تا غلط نکنند - و حیدر گوید **گز کردی**
کرم زاهد را تلاش عتبار پیروی ز خنکے سوخت این بیچاره
از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو شعر تسامح در زید و اندچه بیت
اول چنین است که **مصرع** عاقلان پیروی فقط نشوند چون
این بیت است از قطعه که یکی از شعرا در زمان سلطان بایقرا
گفته خنیاچ بقافیه مصرع دلی ندارد که آن مشایر این غلط

گردید و در شعر دوم بجای لفظ سیر و لفظ سیروی است که بازید
 خنک کرم می جوشد و لطف، این سخن را سخندان نازک خیال
 در سبب یاد -

باب کے متافوقانی

بکسر جیم سوداگر کسانیکہ لفتح و ضم جیم خوانند محض غلط -
 این لفظ غلط است چرا کہ لفظ تابع صیغہ ہم فاعل است کتب
 لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش بتعداد بدون
 الف یا فرمان بردار باید گفت -

تاجر

تأ. لعدار

تالاش

بر وزن شایان معنی سعی و جستجو ظاهر غلط است چرا کہ
 در کلام اساتذہ و کتب لغت نیامده لکن انیکہ گویم این لفظ تری
 و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف و اول
 فتح تاے فوقانی نوشتن این الف درست باشد و خواندنش
 نادرست -

پتیدین

گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است و بطاے
 عطی نوشتن رسم متأخرین است از بهار عجم -

تتمہ

لفتح تاے اول و کثرے ثانی و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیہ

تجلی

و آخر هر چیز و کساینکه بکسر و لن و فتح ثانی خوانند خط است از کشف
 آشکارا شدن از کفر و در منتخب روشنی و آشکارا کردن و جلوه
 کردن و به استعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی را
 بر طور ظاهر شده بود موسی علیه السلام از آن بهیوش شدند پس
 تجلی بلفظ داشتند و شکستن و تراویدن و دیدن و دیدن و کردن عمل از
 بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلای میخوانند اگر چه یا به
 ما قبل کسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیت لیکن این
 تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمناء و تماشای را
 تماشا می خوانند۔

تنخافوئیل

لفتح اول و ضم فا و کسر همزه سال مرغ چه تنخافو در ترکی بمعنی مرغ
 و ییل بمعنی سال چنانکه دوره دو آرده ماه را سال باشد و همچنین کاف
 را دوره دو آرده سال نیز مقرر است و هر سال را نامی علیحدہ بهم
 جانوریت پس تنخافوئیل نام سال دهم است از حجه و آرده سال
 کساینکه نام ماه فمند غلط است از غیث۔

تنکار

لفتح ذکر نمودن و بالکسر خط است چرا که سواست بیان و تلفظ
 بیچ مصدری بر وزن تفعال بالکسر نیاید مگر اجماع و صفات
 برین وزن اکثری اید چنانکه تسال و تسار و تلغاب بمعنی

بسیار بازی کننده از سال ابن حاج -

تذرو

نفتح اول و ثانی که ذال معجم است بمعنی خردس صحرائی و بدال معلّم
نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جا نگیری و
فرهنگ کیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی
نقل کرده که تذو و بدال معجم مرغی از جنس مکیان و خردس که
در پیشه شترآباد و مازندران بسیار باشد و لغایت خوشترنگ
بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده
نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسیست که صاحب زبان است -

تصدیعه

زیادت هاد را آخرین لفظ غلط است و صحیح تصدعیت بدون هاد
از بهار عجم صاحب غمیاث گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تا سه
فوقانی که از جهت وقف ها شده است بر سه مرتبه قرار دهند و
بمعنی یکبار در در سر دادن سه یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند
درست باشد و این استفاد است از فصول الکبر -

تفرقه

نفتح اول و سکون ثانی و کسر او فتح قاف و کساینکه نفتح فاء و سکون
را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز -

تقید

بضم یای تهتمانی مشدد بر وزن تولد و کساینکه نفتح یای
تهتمانی خوانند خطاست -

تقماق

بضم اول میخ کوب بجای کاشی گویند تا بند گردد در زمین اول
میخ تقماق بفرشش نتوان محکم زد. آن را نیز تقماق نیز گویند
فوتی گویند اگر بفرض کثرت در طوبیه شبیه نظم خورم و متراپان
دو صد تقماق بجای قاف اول خانه معجزه دانستن است
از فریبک ترکی الا صاحب غیاث میخ چوب بمطابقت مصطلحات
نوشته در حواله لغت ترکی می کند.

تنگ

بالفتح دکان فارسی بمعنی قهراچه و نه دیارین زمین چون ته حوض
دین چاه و عمق و بمعنی دیدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمده است
از بر زبان و مؤنث و در سراج اللغات نوشته که لفظ تنگ بکاف
فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته اند
خطاست.

تنگمه

بضم گوے گیربان از بر زبان و لغات ترکی که بهندی گندی گویند
و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوے گیربان را بگذرانند و در هند
مشهور است ظاهر درست نیست.

تلاش

بر وزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بر وزن
شباباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضی گمان بردند که لفظ
تلاش عربی است و برآی معنی تلاش کننده لفظ تلاش از

تلاش ماخوذ کنند اینهم محض غلط و صحیح بجای تلاش
 لفظ تلاش است چرا که لفظ تلاش ترکیب از بهاء و سراج
 طغر گوید ۵ طفل شک از حشیم خود بخود گیر و قرار +
 آب بازان را تلاش دست و بهرست - و حید گوید ۵ اگر
 نکردی کرم زاهد را تلاش اعتبار + پیروز هانک می سوخت این
 بیچاره را -

تلیثیم

تلاطم

تمغا

بنام شنبه روزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیرے را
 از منتخب دین لفظ را بسین مملک نوشتن خطاست -
 باهم گیر طیا نچه زدن و بریکد بریکد زدن موهماے دریا از منتخب و
 کسانیکه تلاطم را بدو طامے مملک نویسد خطاست -
 بالفتح و عین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بران اسپ
 و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط است
 از کشف و سرنامہ و لغات ترکی و در اصطلاحات نوشته که تمغا بالفتح
 باجست که مهر در باے بلاد و معابر بجا از تجار گیرند و بمعنی میر که
 بعد گرفتن باج بر جناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر
 بستن شاعر مضمون خود را -

تمشیت

نفتح اول و سکون میم و کشین معجمه فتح یاے تسمانی بر وزن

تفعلت ما خود از ششی بمعنی جاری کردن دروان کردن دکانیک
بروزن تفعیل گویند غلط است چرا که درین حال باید تختانی
زائد میگردد و حال آنکه اصلیت -

بلفظ کشیدن مشتعل اهل زبان و لفظ نوشتن محض خطاست
از بهاء عجم -

تنباکو

بروزن خنیک سازیت که یک سه ش نیم کشند و یک طرف
بسته باشد و آنچه از در سو نیم کشند و بل است و یک کونیک صفا
مواظفضا بطاسه دست انداز آورده بنا بر قاعده اهل لغت که
طادر فارسی نسبت این محل تعجبت امیر نجات گوید **در**

خنیک

چمن تنبک نسیم غمت غنچه گل به زند با غانی طنب و رنوارت بهل
تنبک نسیم آن است که شتی گیران هنگام تعلیم و زرش بشاگردان

توق و توق

بود و مجهول و غین معجزه ایضا قاف چه سز است از عالم علم که کل
نجه بر سر آن نصب کنند آن بر دو گونه است یکی چتر توق از
عالم علم لیکن کوتاه تر از و که قطاسی چند بر دافز این دوم هم از آن
عالم لیکن دراز تر از و در علمای این رایا به بر تر نهند و آخرین
به بزرگ تونیان اختصاص یابند آئین اکبری بعینه نقل کرده شود
همین صحیح است نه بطاسه خطی چنانکه رسم کنند -

توتیا

بضم سر و ابطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب - صنا
گوید قدر صحرای عدم را رنگان دانند صیت و توتیا
چشم باشد خاک طوفان دیده را -

توانگر

بضم اول در اصل معنی صاحب قوت است مرکب از توان و معنی طا
و اگر کلمه نسبت معنی کار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدین
الف نوشتن خطاست و خواندن رد باشد از بهار عجم و خیابان
سعی فرماید بحال نویل توانگر بدینار و عجم طبع است بالای گنجی

توقع

توانین

توان

بضم قاف شد و مردم از به اشتباهی که در الفتح قاف خوانند
این لفظ غلط است صحیح تنابین است یعنی از زبان این معنی تنین است
بضم اول معنی زور و قوت و در فتح اول خطاست از کشف و روان
و بهار عجم و موکد و رشیدی و جهاگیری و سراج -

نوشته خانه این لفظ غلط است صحیح نوشاک خانه است چه نوشاک معنی خست
چنانکه در برهان جهاگیریست -

توجه

بضم حیم شد و دیگر هم غلط است چنانکه مردم گویند معنی رو بسو
چیکر یا بسو کسی آوردن -

توبه

بفتح از گناه بازگشتن و عوام بضم گویند از منتخب و بفظ گفتن و
کردن و فرمودن و دادن و گشتن و گشتن مستعمل از بهار عجم -

تیار

به تشدید یعنی جلد رفتار و جهمنده و سولج از منتخب صرح دانه در
محاورات گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست
و بمعنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود
جهمده و جلد رفتار است بسوئے استعمال اے مقتضی استعمال است
پس لفظ تیار عربی است کسانیکه فارسی گمان بر نه خطاست و در
بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که بر اے
معنی آماده و مهیا طیار بطاے مهیا است چه در اصل صطلح میسرکاران
که چون جانور شکاری از گیریز بر آید که متعدد آما و پوزا و شکار اندازی میشود
گویند که این جانور طیار شده چون با معنی شسته گرفته مجازاً هر
شی مهیا را طیار گویند پس تیار و طیار هر دو طور صحیح باشد -

باب کے ثامثلہ

بضم و غین معجمه یعنی بت از بر بان و بعضے محققان نوشته اند که چون
در فارسی ثاے مثلثه نیاید این لفظ فغ بفاست -

بکسر و ل جمع ثقہ و کسانیکه بضم خوان خطاست از منتخب کنسر -
بالفتح چهار دندان پیشین دوازده دوازده از زیر از منتخب و بالضم
خطاست -

ثغ

ثقات

ثنا یا

باب سیم عربی

بکسر و او ویائے تحتانی مجهول بمعنی همیشه و نفتح و او خطا است
از برهان و موند و کشف و سردری -

جاوید

بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه

جادو

در زشیدی نوشته که جادو ساحر و جادو بای نسبت

بمعنی سحر است و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادو گر این غلط

صاحب غیث گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است

و در کلام شعرا معبرند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متأخرین

ایران جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر پیش از آن است که

تعداد توان کرد پس تقلید این هر دو لفظ بر سبیل طلاق درست

نباشد و از اینجا است که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده

نفتح باء موحده نام شرح شافیه و این منسوب است به جابر برد که

جابر بردی

شهر است و لفظ جابر برد معرب چار پر دست که حیم فارسی و

باء فارسیست و کسانی که جابر بردی بکسر با خوانند خطا است از موند

نفتح پیشانی لفظ عربیت و بکسر خطا است از مدار کشف و منتخب -

جبین

بفتحین جماعتی است که میگویند که بنده را در کار اختیار نیست و

جبریه

بسکون یا خطاست از منتخب -

تشد

بکسیرین و لام شدند و نیز کسور و یاسه معروف خلقی و طبعی و پیدا
از مار و غیا بان و جملی نفتختین منسوب به جبل که بمعنی کوه است و
بسکون یاسه موحده خطاست از کشف -

جملی

هر چیز که نو باشد و جدیدی بزیادت یاسه تحتانی غلط است
و نام بحسب نوزده بخور شعر چرا که این بحر نو پس اگر ده شده است
و مستعمل بحر مجنون است فعلاتن فعلاتن مفاعلهن -

جدید

بالکسر پیش و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر
و کنز و صراح سلیم گوید صبا از بوی زلف او مگر سوی چمن
که بوسه مشک عجم لاله و گل را جرات کرد -

جرات

بضم بمعنی رشیدی زخم از منتخب بحر الجواهر -

زخم

بالفتح و کانت فارسی منتزوح صفت کشیدن و از انبوه مردم و
نوع از شکار کردن که چند مردم گرد صید حلقه بسته میگيرند از
بهار عجم و بران و بالکسر خطاست این لفظ ترکیب است -

جرکه

لفتح نموده سر غول سر و بضم خطاست از منتخب و سروری از
موند و صراح و کشف -

جعدر

جمادی الاول بضم اولی و فتح دال بحذف الف و فاء و غلط که بصورت است

چرا که چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط شد
 اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف
 مقصوره را در تلفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبه
 بر وزن مجاری بمعنی فسرده و پنج بسته چون در آخرین لفظ
 الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت نمون
 پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که نمونث اول است آوردند
 نه بلفظ اول تا تطابق صفت موصوف در تذکیر و تانیث از دست
 نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و مزمل
 و مناظره الانشا و منتخب قاموس صحاح و بحر الجواهر و غیره در کتاب
 معتبر نوشته است که چون در وقت تسجیمه شورا این ماه در ابتدای
 موسمی که در آن نجات آب هاست واقع گشت لهذا این سیم گشت
 جمادی الاخر بضم اول دفعه دال بحدف الف مقصوره که شکل یای تهنانی است
 و موصوف کردن بلفظ آخر یا بلفظ آخره اولی چرا که پیشتر استعمال
 عبرت همین است و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند
 که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که براسه او بعد از آن ثالث نیز بود از
 صراح و مناظره الانشا و مزمل و صحاح و منتخب قاموس و بحر الجواهر
 چون بوقت تسجیمه شورا این ماه در آخر موسمی که در آن نجات آب هاست

واقع گردید لهذا باین هم می‌شود.

جمادات

بافتن چیزها که جان ندارند و اکثر طلاق آن بر سنگها و چیزهای

سعدنی آید جماد بافتن هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت

و هر چه که جان ندارد و زمین که آب باران بدان نرسد از کشتن و سراج

و در منتخب نوشته که بد معنی بکسر اول نیز آمده هم در صراح نوشته

که جماد بکسر اول جمع جمع است که باضم معنی جاس بلند و سخت باشد

جمود یعنی بنجم و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن بفتح

اول و ضم هم بسته شده جمود یعنی سب از شرح انصاب -

جمشید

جمشید بیایه مجهول و معروف خواندش نیز درست نام پادشاه است اگر

بلفظ خاتم و نگین هم و تحت و باد و اصف و ماهی و طیور و مثال آن

باشد مراد از آن حضرت سیدمان پیغمبر علیه السلام است و اگر ببد و آینه

و آب حیوان و مثال آن باشد سکنر مراد است و اگر بجایم و شراب

برزم و جشن و نوروز و مثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد و از

کشف و موند.

جمهور

باضم معنی گروه بفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر هم که

بر این وزن آید باضم شد چنانچه دستور و زبور و عصفور و صندوق

و مثلم مگر معقوق معنی لیتم بافتن است و ز و بعضی معقوق تخمیت

از غریب و کشف و مدار-

جماعت دار آنچه در عوام جمع است مشهور شده از صحت فیصله بید باشد از بهار عجم-
طغر گوید می شود آخر جماعت دار و دوشی خصلتان به مهر که
چون مجنون درین صحرای تو اند فرود شد-

جناب زین ظاهر تحریف است و صحیح جناح زین بغین معجمه از اسباب
زائده زین که بر اسم زینت منقش سازند بجا عجم-

جوجی بو اور رسیده نام شخصی که ظریف و سخره بود یحیی کاشی می کشی که حرفت
کرم تا کی کنم طے نخواهد گشت جوجی نام حاتم - در دیوان نوری
بحذف و او هم دیده شد مخفی نماید که جوجی در کلام سائده مقابل حاتم
مستعمل است و این می خواهد که جوجی نام نجیب باشد هم در کرد
عبر بنجل او هم پیدا بود حاتم است نه نام سخره و ظریف که این معنی با
حاتم هیچ مناسبت ندارد و قول صاحب مصطلحات و صاحب
بهار عجم یعنی بر عدم وقت نظر و غفلت است اعتبار را شاید پس معتبر
و صحیح آن است که از پسران پادشاه چنگیز زن یکے جوجی بود که
در بنجل نظیر داشت چنانچه از تنب کتب سیر ظاهر میگردد و همین است
که در فارسی بمقابل حاتم مستعمل شده ظهوری گوید می کشی که حرفت
صلانگویم کم است به صد بنجل جوجی است اگر حاتم است - فخر د

بشرو کن من ایشا کرن -

جناب

نفیج درگاه دستاوند و گرداگرد سراسر و کنار را خود از جنب که بمعنی
پهلوی و کناره باشد و کسانیکه بر اے انیم یعنی بضم خوانند غلط است چرا
که جناب بضم درد پهلوی است از منتخب صحاح و لطایف و کنز و در
فارسی جناب نفیج نام باری و بمعنی گرد و شرط و قمار و بضم بمعنی
دکان و بالکسر اسمان باشد که برگردن چارپایه میزند و صحرای که خواهند
برند از بریان و غیر آن -

جنی

بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن هم جنس است پریان را
و جن شتیق از جنون است که بمعنی پوشیده شدن باشد چون
پیری صفت خفاری و پوشیدگی دارد و از جنی گفتند و کسانیکه
جمع جن جنبه گویند نفیج اول و کسیر جم تشدید نون غلط است چرا
که جن جمع جنبین است و جنبین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی
نفیج اول و کسر نون و یا ے مشدد میوه را گویند که از درخت چیده
شود و شرح انصاب از مولانا یوسف بن مانع -

جواد

نفیج اول و تخفیف و او معنی لفظی بسیار جو دکننده و یکے از سهاک
صفات حق تعالی است و بمعنی اسپ تیز رفتار بر اے هر سه معنی
نذکره تخفیف و او است و به شد و او خطاست از منتخب قاموس

وکنز سعادت و صراح و سوند و کنز و لطایف -

بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی نهفت چنانکه مشهور است از صراح و منتخب
قاموس و کشف و مدار و کنز -

جوار

جوارش

بضم اول و کسر راسه مملو و راسه مرکب که خوش مزه و ضمیمه بخلالت
معجون که در آن خوش بودن مزه قیاسیت و کسانیکه لفتح جمع ففتح
راسه مملو گویند خطا است چرا که معبر گوارش است از بحر الجواهر
بافتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطا است از صراح و کشف و منتخب
بفتح سخت نادان -

جمل

مجهول

جمله

جباب

بفتح اول و دوم و سوم جمع جابل است -

بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بفتح را که اجوف
یا نمی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید -

جبا

پیا له خود را بدیگرے توضع کردن بشیر این لفظ در توضع فنجان
قنوه مستعملست فوجی نیشاپوری گوید **فوجی** بیا که از سر دل
بگذریم ما این جام عیش را بچینان جباکنم - باید دانست که
این لفظ جبا در لغات قدیمه و چراغ مذکور نیست و صاحب مصطلحات
و باتباع او صاحب بھار عجم که نقل کرده اند محض مزعوم یا بسمت
جمال مغول نقل کرده اند در اصل این لفظ عربی الاصل و بحاے

همه مکسور و با سعه موده بلاغت کشیده است و معنی او عطا است
 قال فی انقاسوسن جبا فلانا غطاءه بلا جزا و لا من او عام و لا اسم
 جبا بکتاب و در مقامات حریری زیاده ازان است که شمرده شود و توضع
 پیاده خود بدگر در معنی جبا و غلی ندارد بلکه مستبظ از بعضی اشعار است
 و این شعر شاه گوید **ز شش جهت هشت** یا جبا جبا گویند
 چه حکمت است باینچ مرعیای تو نیست - که صاحب بچار عجم بسند آورد
 بر آنچه گفته شد اشارتی است بس لطیف -

باب سیم فارسی

این لفظ بحجم عربی صحیح باشد معنی چینه دانه مرغان که عربی حوصله گویند
 بحجم فارسی نام دو آیت کسانی که چاه گویند غلط است از برهان -
 مراد از دور داسن قبا یا چرخ جنسی از طلست و چرخ قبا بافت
 متقلوبی بمعنی قبا سطلست باشد از شرح قران السعدین -

چاغر
چاوچای
چرخ قبا

چرا

لفظ اول بمعنی چریدن و چراگاه و بکسر دل بمعنی براسه چه زیرا که
 این لفظ مرکب است از کلمه چه که براسه استفهام است و از لفظ را که
 بمعنی براسه باشد و صاحب سواد کشف و لطایف و برهان
 ابراهیمی و دیگر محققان بکسر دل تحقیق کرده نه شده اند و سراج ^{علیه السلام} لیرین

آرزو در چرخ هدايت و خياليان نوشته که لفظ چراسوا فتق^{عده}
 مکسوست مگر چون صاحب رشیدی و غیره لفتح نوشته اند
 لجه دیگران و زبان قوم مخصوص است پس بمعنی لفتح هم غلط نبا
 اگر چه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته
 که چرا یکسر اول معنی برائے چه عسرا قیان است و لجه دیگران
 لفتح اول و قیاس صاحب غیاث مطابق عراقیان است -

چرده

بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ بالفظ سیاه عمل میشود از مود و در
 بریان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست روے
 آدمی و بحجم عربی خطاست چنانچه سعدی فرماید **سید چرده**
 را کس زشت خواند و جواب بگفتش که حیران بماند -

چغل

بفتحین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را
 چغلی گویند و بمعنی اول چغل خور محاوره عوام کالانعام است و متداول
 اثرے از ان نیت از بیمار عجم -

چکش

بکاف تازی و شین بجهت سنگاه باز و جره و بلبل چنانچه طالب کلیم گوید
تاسر بدوات خامه کرده و چون دشت بککش متداول است -

و نیز چیزیت از دستگاه حداد و مثال آن شیخ غلامی فهای در
 آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره فقره صاف را تاج باده

چندان چکش کاری کنند که بوسه بر نماند و مید و صفت
 نعلندان صفا همان گوید **چکش** بدکان زوالمان است
 انگشت ز دست در دهان است - باید دانست لفظ چکش بفتح چیم
 کاف تازی و سین مملو را آخر معنی نشین باز و جره و شبه و مثل آن
 در جهانگشای و رشیدی و بریان است و بشین معجمه روزن خمش
 بمعنی تپک خرد آهنگران و صاحب مطالعات که بگرد معنی بشین معجمه
 بطریق تصریح جهانگشای و بریان درست نخواهد بود -

چکاوک

بفتح اول و چهارم و بحد و کاف عربی مرغی است از کنجشاک اند
 بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بھندی چند دل گویند و
 در جوهر الحروف نوشته که پرند است از کنجشاک بزرگتر و خوش
 آواز که بند و ستان آن را جل گویند بفتح جیم و عربی قبره
 نامند و شایع نصاب بمعنی لکب نیز نوشته و نیز نام نوای استغنی
 و بعضی بمعنی سرب که بندی آن را چکو گویند گمان برده اند
 بمناسبت تلفظ که میان چکاوک و چکو است و این خطا است
 از رشیدی و بریان و سراج اللغات -

بضم لفظ ترکیست بمعنی قاش و فیکر کوچک -

چمچه

بفتح درختی شد در ولایت بسیار کمان برکشش شکل پنجه ان

چنار

بشما از واخگر یار دو عمرش بجز ارسال رسد و بار ندارد از موند
بریان و کشف و مدار و بالکسر خطاست -

چنگ

لفظ پنجه دست و نام ساز و هر چه پس از که نمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ
را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و بریان
و جهانگیری و بهار عم و مدار -

چنان

بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به عید مگر ضمه قوی است چرا که
در کلام اکثر قدام و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شد و این است
صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چرخ هدایت -

چنانچین

لفظ هر دو هم فارسی بمعنی اواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبان است
از شرح خان آرزو -

چوتزه

معروفست و چوتزه غلط است بعضی گویند که چوتزه هندیت و
چوتزه فارسی از موند و رشیدی و بریان -

چیلدو

بالکسر یا بضم معروف و سکون لام و دواو مجهول بمعنی انعام بن لفظ
ترکی است از لغات ترکی مگر در فارسی جلد و بکسر بضم عربی و
سکون لام و دواو معروف ششتر تمام دارد و ظاهر افسوس
آن است -



باب حای ممله

حاذق
حاتم

بکسر ذال معجز یک دانا و استاد در کار از منتخب صراح و بدل ممله
بکسر تانه نفتح آن نام سخی مشهور از منیر و منتخب در مدار بالفتح تا و در
سکندری بکسر میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا نصحیح نموده در
شرح گلستان خان آرد و نوشته که شعراے متاخرین ضمیمه و تم قیام
کنند و حاتم مذکور ابن عبداله پسر سعد طائی منسوب بقیلید طے -
بفتح تین منسوب به شش و بیگون باے موحده خطاست از مدار
سعدی فرماید **غریب** مردم در سواد و شش **دل** از دهر فارغ
سرازمیش خوش -

عبدشعی

حجامت

بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک استرزه بشاخ گاو از صراح
و چهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدریکه معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسر
چنانکه حیاکت و حیاطت و دباغت و دراست و صناعت و صیانت
و غیره یعنی موے سرتراشیدن که در عصر مردم مشهور شده
در هیچ کتابی نیافتم نشد ظاهر غلط است غایتش صلاح
متاخرین هندی باشد -

حجام

بالفتح و تشدید جیم خون کشنده پتله نمودن از منتخب لیرین زمان

حلاق مو تراش را از ان مجازاً حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند.

جمله بفتح اول و ثانی و ثالث مکرر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه به پیرایه یا آراسته کنند برای عروس بهندی تچپر گت گویند و آنچه بعض مردم بضم اول و سکون جیم گویند غلط است از مدار و منتخب کشف و صراح و بجهار عجم.

حذاقت بفتح اول و ذال معجزة قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب بدل مغلطه غلط است.

حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت زبس خوش حرکت و شیرین او بود به اگر سید ازیزی خوش نما بود. بعضی عوام که به تشدید کاف گویند محض غلط است از چرخ هدایت و کشف و صاحب بجهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد شتق نشده.

حسب بر گیر حرف که بے اختیار بنا بر اعتیاد از زبان بر آید و در ترکیب کلام گویند لیکن تنها بر گیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند محسن تاثیر گوید

هر جا که هست بیده گو خوار اینست و چون دست را گیر زیاد و گراست
 نفیج اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار رسد کننده از منتخب مدار فضیلتین
 جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بدخواستن و ضم اول و ثانی که بمعنی
 حاسد شدت دارد غلط است از خیابان -

حسود

حسب الفرموه غلط است چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیازند و حسب لام صحیح از فزایل
 بالکسبر بمعنی دبدبه و بزرگی و نفیج خطاست -

حشمت

بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه
 خشک و ریزه چهره پیزد کنایه از اندک مال دنیا از منتخب بحر الجوهرد
 کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که عظام ریزه گاه و مراد
 از آن مال دنیا است چه مال دنیا بمقابل درجیات اخروی یا بعوض نسیا
 که اشتهر بمخلوق است حکم ریزه گاه دارد بمقابله فرین ها
 غلکسانیکه تشدید طخوانند خطاست -

دولام

نفیج خواری از هر لحن و منتخب کشف و خیابان و بکسر اول که شستند و
 بصل است -

حقارت

بضم و تشدید لام پیچه بزرگو سپند و بره و آنچه در مردم لفظ حلوان
 برائے معنی پیچه گو سپند مشهور شده غلط است از منتخب موندو
 بحر الجوهرد مدار کشف -

سلام

حلان

بضم و تشدید لام سچه بزرگو سپند و آنچه در عشر لفظ حلوان برآ
معنی سچه گو سپند مشهور است غلط است از منتخب موند.

حقه

مراد قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون
و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرا ایران و توران
بنوعینی دیده نشود اهل ایران عند استغفار با نثار آن لب کشوده اند
الا میر فیض ثابته و میرامی در شعر آورده اند ثابت گوید شعر
کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا به سباد از عکس و او شود نو
خط رخ صافست به میرامی گوید حقه ریزد عطر از گلاب
ز گارنگسا و خوشتر است از بوی ریحان و در تنبا کو مرا -
ظاهر لفظ هندی بسته شده.

حق خدا

یعنی بحق خدا عالی که تو بخت جفا سر ز تنم کنی جدا به پاشتم
من از دفا حق خدا که همچنین - حذف بای قسم در کلام سائده
بسیار بنظر در آمده چنانکه در محاوره گویند جان تو دسر تو دسر
پیر جلالای طباطبایه یار عزیز که بودش افیون
جان عزیزیت که بود جان عزیزم به سر و سال است کنز نفاق
عزیزان + خوا شد است نعریش تمیزم - گاه به عوض بای
قسم لفظ بر که ترجمه علی است هم آرند سلیم شعر

زده گل دست برد امان جان فضا + خورد بلبل قسم بر جان جان فضا - فغانی
 زن روز که از دست یستم تو به شکستم سوگند درستم بر جان و سر دست
 وضع بابر است قسم با وصف آنکه موضوع است بر است معیت و مثال آن
 در فارسی و عربی معروف است اغاثش انیکه در تازی مکتوب است و در
 فارسی مفتوح عربی شیرازی **ع** بعثوه که زینجا بریدار گفته است
 بقتنه که میسی اگر بیدار و سردار - الا باید دانست که این نظر است
 چه دست بریدن زنان مصر بدعت زینجا بنص ثابت است و دست
 بریدن زینجا در آن وقت صورت نه بسته این از عرفی تعجب است
 و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که عیسی مصلوب نه شده
 انتی ایراده وجه تمام حضرت عیسی تبصیب بگوشت آن عزیز رسیده
 که چنین گفته چه این حکایت در تفسیر مضافی مفصل مرقوم است
 من اداد اطلاق فیروج الیها و صاحب جلالین که تفسیر فیه
 مختصر است گوید المقتول المصلوب هو صاحب هم ای الفی علیه
 لشبهه فلهذه ایاه غاثش انیکه مصلوب یکے از صاحب یهود
 بود که بقدرت الهی بصورت حضرت عیسی ظاهر شده بود و آنها بتوهم
 عیسی بردارش کشیدند پس در منصوص بودن بردار کشیدن حضرت
 عیسی شبهه ماند چون دست بریدن زنان مصر بعثوه زینجا است

که برای برآت بنده نقیشتی بر آب زده بودنی بحقیقت دست زبان مصر
ز اینجا بریده نه اینکه ز اینجا دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت
خود است -

حلقی

اول حامی مملد راجع جمیم محمی ز لیبار صاحب فرنگک جهانگیری
هر دو جمیم محمی ضبط نموده والا اول هو الاصح حتی طعمه ز رتظار حلقه -
زنجیر حلقی : حباب را دویده پوسمار بر درست -

حاصله

بفتح صاد مطلقه بمعنی معده مرغ که بکندی پوطة گویند بکسر صاد و بسکون
صاد و خطا است از سوند و بجا رجم و مدار کشف و بریان -

حوالی

بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرد اگر چه یکسر بدانکه
لام این لفظ را کسر دادن و در آخر یای معروف خواندن
بصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر
الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارت عربی همیشه
مضاف تهیدسوی یکے از ضمائر در اینجا لت الف آخرش بطور
الف لفظ علی بیای تهی تخیانی تبدیل باید چنانکه در حدیث
صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا عیلتا و درین مصرع بوشنا
مصرع حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه را مفتوح
باید خواند و مکسور خواندن غلط است از فزلی و صراح و قاموس

و بجهار عجم و غیره و نزد بعضی حوالی لفتح لام و در آخری ای تختانی
 صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نوشتن ساق
 شده است آنچه بعضی گمان برند که حوالی بلام جمع حوال است چنانکه باری
 جمع اهل این قیاس خطا است زیرا که در لغت استعمال شرط است
 و قیاس را چندان دخل نیست.

بالفتح و یاء تختانی شده و کسور و بعده زای معجم کرانه هر چیز
 و بمعنی مکان از تخب و سراج و باطلای حکما سطحه باطنی جسم حاد
 که تماس سطحی با هر فی جسم محسوس است و بکسر اول و یاء تختانی
 معروف بمعنی مخنث و بمعنی فارسیست از بریان و در سراج
 نوشته که چیز که بمعنی مخنث است بهای هوزیر صحیح باشد چرا که
 در فارسی حای حطی نمی آید.

جبر

باب کے خاتمه

خاصیت به تشدید صاد و حمله و تشدید یاء تختانی مفتوح طبیعت و نحو
 و اثر و در محاوره فارسی تنجیف صاد و تشدید تختانی بلکه به تنجیف
 هر دو درست و صحیح است.

لفح خای معجز سکون بای موحده و جم عربی نمرندی و بجای

خبی

خفتی

موصره نون خواندن غلط است از سراج -
 بالفتح اسپیکه از خفتل آورند و بالفتح ولایتی است از بدخشان و
 آن را خندان نیز گویند بزادات الف و نون اسپ در اینجا خوب پیدا
 می شود و بعضی اهل لغت نوشته اند که ولایتیست به ترکستان قریب
 بلخ از بریان و جهانگیری و رشیدی و موند و مدار و بضم خطاست
 چرا که خفتل بضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر است بماد و ایل نهر
 کذافی المنتخب سبب الالباب و خفتی بالفتح بمعنی فرسوده میسر آمده
 کذافی اصرار و المنتخب در سراج نوشته که خفتی بالفتح منسوب
 به خندان و اکثرین بلفظ بمعنی اسپ خوب است آید در نسبت الف و نون
 ساقطی شود -

نخلت

بفتحات مصدر است بمعنی شرمند شدن و خجالت بزادات
 الف خطاست از فزیل غلط اصرار و معسر طغرا گوید
 در کلاه سلطنت پشیمانیدیم چون حباب از شر گر در آب
 نخلت افتد و در نسبت -

نخالت

بالفتح و نخلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان نخلت را بسکون
 ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن رسیدن
 و دادن استعمال کنند صاحب معسر گوید نخالت از خطا

عاسته اگر اکثر استادان بسته عرفی گوید **ه** به نخت
 بی اثرم آن کند خجالت عجز که ضعف باه محل ز فانت باد امانا
 گوید میت ز رستی نبود شاخها بی بر را به خجالتیکه من از
 قامت دو تادارم سوری فراید **ه** نشست از خجالت
 عرق کرده رو که آیا خجل گشتم از شیخ کوے -

نخل

بفتح اول و کسیریم معنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم معنی شرم
 و میادشتن از تنجب صراح -

نخسته

بضم اول و فتح جیم سکون سین معنی مبارک و هما یون و کسیریم
 خطاست از بران و بها نگیری و مدار و سوند و غیره -

خدیات

بکسر اول و فتح دال مملو جمع خدیت نه بسکون دال -

خرج

بافتح و جیم عربی بیرون شدن و بر آمدن ضد دخل فارسیان
 بمعنی مالے که آن از خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم فارسی
 از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور
 گشت از بهار عجم و غیره -

خرد

بکسر اول و فتح دوم عقل و بضم سکون دوم مقابل بزرگ این
 در رسم خط بوادین صحیح نیست و بمعنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده
 هرگاه که ضعیف خوردن یا معی حال باشد بوادین نویسند از

سراج و بھار عجم و موی سعیدی فسریدید بیاموز رفتار
از ان طفل خرد که چون استعانت بدیوار برد -

بضمین بیرون رفتن و بمعنی یعنی شدن نیز آمده -

خروج
خراج

بفتح اول محصول زمین و بان و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا
بگیرد و بمعنی بکسر خطاست و در بھار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه
از تحصیل مزروعات ملک از پادشاهان زبردست بدست آید
و آنچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود با جست
تم کلاس و بضم اول دل در پیشه که در بدن پدید می آید از منتخب
و کنز و سراج و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج
در فارسی بکسر شتر دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر
با تبجیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آن را بکسر اول خونند
در بعضی سواقی چنانکه زقار و دیار و دواع و خراج که در اصل همه
مفتوح اول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین خازن
نامی سفا علتی از او اخراج قص کنند چنانکه مدار او مواسا و محاکا و
محاکا که در اصل مدار است مواسات و محاکات و محاباته است همچنین
بعضی الفاظ مضموم لغت از فتوح خوانند چون صندوق و زنبور که
بضم است بفتح شتر دارد و این نوع از تصریح چنانکه

عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات و اثر
از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمی توان گفت
اگر چه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثر از علماست بلکه معنی
بعضی اقوال خود نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست
نوشته اند -

خرسند بضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و رضی و بواو
نوشتن خطاست از سوئد و سراج و برهان و به انگیری سعدی
فرماید **ه** که اسے کہ بر خاطرش بندیت به از بادشاهی
که خرسندیت -

خرطوم بضم اول و طای محلی یعنی فیل نه بفتح از مدار صراح شرف در تعریف
سرا گوید **ه** بر سرم بسکه بند دمع سان آب دماغ
هر که بینی چو فیل کنون بود خرطوم دار -

خزانه بکسر حیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان ظریف گفته
الخزانه لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در مال نهند
و در صراح بالکسر معنی گنجینه و خز این جمع آن و در منتخب قاسم
بالکسر معنی گنجینه و گنجینه داری و در سوئد و مدار و لطائف
و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نفوذ و کثیر محار

باشد با طلاق خطی بر سر ظروف یا با طلاق مصدر بر مفعول -

خطپاکی

خطی که بعد از فراغ محاسبه بدست آرند و آن را سقا صانیر گویند و در هندوستان بفارغ خطی شهرت دارد بهاء عجم -

خطام

بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را با الف بدل کنند و با الفتح گناه کردن و ناراست که آن نقیض صواب است و گناه است که بے اراده باشد بمعنی بعد همزه نیز آمده است از منتخب صراح و بفتح و بدون همزه نام شهر است مابین ترکستان و چین و توران - سعدی فرماید **نه بینی که چشمانش از کر باست** و فاجستن از تنگ چشمان خطاست -

خفچاق

بافتح و جیم فارسی قومیت از ترککان صحرا نشین و دشت خفچاق دشته است که در آن قوم خفچاق بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام میانیست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد -

خفقان

بفتحات ثلاثه نام مرض و سکون ثانی خطا از مزمل و منتخب کشف و صاحب بھار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل -

خفاجه

در بریان و منتخب سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم

عربی قبیله ایست در عرب رازی عامر که اکثر آن قوم را هرنی
میکنند و بحجم فارسی غلط است -

خفگی

بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور
خطاست در اصل بمعنی فشردگی گلوست و بمعنی ضبط غضب و از رگی
خاطر مجاز باشد -

خلاب

بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راه ها می باشد از کشف و
صریح و جهانگیر و موند و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب
بالکسر قبل بفتح زمین گلناک که پادوان بماند و بدشواری بر آید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود -

خلعت

بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از
قاموس و موند و کشف و منتخب مدار و لطایف و سروری و شراح
فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون ماده این لفظ خلع است
بفتح اول بمعنی کردن و زینت و کشیدن کفش و غیره و در نیت
که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدگره دهند و در
بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکس دهند و در
عرب جامه که ملوک در آن شخصه بخشد و آن کم از سه پارچه نباشد
بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصوصت و مناقشه مستعمل

خلش

دفع لام خطاست از بران -

خلاصی

این لفظ غلط است چرا که خلاص بدون یا خود مصدر است از
تالیفات نورالدین خان آرزو و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوع
از تصرف فارسیان است چنانچه یحیی شیرازی گوید است سفر
از غم خلاصی که در محنت نصیبان را و همان در بحر باشد گریه
کشتی بر کنار آید -

خمیازه

حالیست که از رستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود و آن حالت
بناچار است بالا کنند بازی تمطی بطای محله شد و گویند مرزا
طاهر و عبید **ه** از شوق و دل تو خونم همیشه در جوش است بسیار
قد خمیازه ام در آغوش است - هم بمعنی فازه آرنده صابا میکند
چرخ شکر خند حساب لب مخمور خمیازه اگر باز کنم میسر
ه بتی که چشم و دلم را بگریه خود دوست - شکر لب است که خمیازه
شکر خند است - حق تحقیق اینکه خمیازه و فازه عام است که
بر دهن دره که آن را در سندهای گویند و کشیدگی بدن طلا
کنند بی خمیازه و دهن دره بیشتر واقع شود صاحب
جهانگیر فازه بمعنی دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته
بنام و ثانی مثله مفتوح بمعنی شخصیکه علامت مردوزن هر دو

خفتی

داشته باشد از منتخب صراح و در بر بان بسیاری را گویند
آن چیز است که کفش و دوزان بکار برند و صد این چنانکه مشهور است
غلط محض است یعنی گویند کسانی که آلت مرد دوزن مهر دارند داشته باشد
از بر بان -

خودک

از اکبر نامه علامی فحاشی و رشیدی یعنی خلیان خاطر و حسد خشم
معلوم شد و میر نورالدین در شرح ثنوی معنوی پریشان طبیعت
از ملا حفظه امر ملائیم نوشته مرزا دارا جی یا **۵** در عالم هستی هم هرگز نشود
رام - با آنکه ز خود رفته است از من خود کی دارد بعد تحقیق آنچه معلوم شد
بعد خدا و نیت بعد ال بعضی را و آرنده بعضی نه -

خورشید

بکسرتین و یا سه مجهول است مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی
از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن و او تجویز نکرده و کسانی که لفظ شین
خوانند خطا است از مدار و بر بان و مزمل در رشیدی نوشته که خورشید
بضم معنی آفتاب و شید یعنی روشن چون خود معنی آفتاب تنها
استعمال کنند و او نویسد بجهت تنبیه از خرابی لفظ که ترجمه حار است
و چون شید ضم کنند بے و او نویسد -

خوش

بافتح خارج جمله که بوی ضمه دارد و او معدوله و سکون شین معجمه یعنی شاد
و خوب و باضم فا غلط لهذا خوش با کس کش خوش قافیه کرده اند نه بهش

و نش نش از خیابان و لفظ خود نیز لفتح خای معجود و او معدوله سکون
 دال است لهذا خود را با بابت قافیه نهند چنانچه سعدی فرماید
 پس پرد و بیند علمای که بدین همو پرده پوشیده بالاسے خود را بستند
 ولی روی در هم مکش به بندی پریشان مکن وقت خوش -
 لفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خبر بود و آنچه
 مردم نمی را بقیاس زهی بکسر خوانند غلط است از سراج و موند
 سرداری و برهان نعمت خان عالی گوید مصرع زهی تصویب نخی
 خیال محال -

نخی

خیره کش بالکسر دایه معروف ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و
 آنچه در موند معنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج
 در رشیدی و برهان و سرزری معنی جیجا با و بیباک ظالم -

خیو

لفتح اول ضم تختانی و او معروف آب دهن از موند و جهانگیری
 و در برهان نوشته که بالکسر دایه معروف است و لفتح اول و
 ضم تختانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو تختین
 و قیل بکسر اول ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و
 سکون دوم نوشته خطاست -

خیمه

بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا که این لفظ عربیت و در عربی

یا سه مجهول هیچ جانیا نه مگر در حالت اماله ز سوید و مزمل
و کشف و سروری و در بهار عجم نوشته که خیمه با الفتح بلفظ زدن
و کشیدن و بر کردن و بر پا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ
انگندن هم آمده -

باب دال مهمله

اصح و دالان به تشدید لام بدون الف خطاست معنیش معرود
از سوید و کشف و بریان -

دالان

بالفتح و تشدید صحیح بضم خطاست معنی ظفر چرین که از چرم
خام شده اکثر دران روغن پر کنند از منتخب لطایف و بهار عجم -
بفتح تین جمع دعوت که معنی دعاست از خیابان و سکون عین
خطاست -

دبه

دعوات

بضم و تشدید کاف معبر دکان که به تخفیف است از رساله
معربات و مدار و منتخب کنز و سوید و در خیابان نوشته که دکان
به تشدید کاف و تخفیف آن معرود صحیح و دکان بواو محض غلط است
و قیاس بر دنیا که در اصل دنا بود به تشدید نون بیجاست زیرا که
قیاس در زبان پیش نمی رود مگر در صورت آمدن لفظ و در

دکان

بهار عجم نوشته که دکان به تشدید است فارسیان به تخفیف خوانند
و نوشتن و خواندن آن بر زیادت و اخطاست صائب گوید
نمی زنند سنگ شکست گوهر هم پی رواج متاعی کان یکدگر
سلیم گوید ز نهار که ارد کان ایام آتش نخری که آب دارد
نصیح دال بمعنی هلاک از تنجیب در فارسی بکسر دل شتر دارد
از عالم اخراج در رواج و این نوعی از تفریست و تفصیل این معنی در
تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بطریغ درم
شهرت دارد غلط محض است.

دمار

بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر و اوستوب بدنیاد بضم اول و کسر
نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلاست دشمن الف نیز جائز
از صراح و این جان نوشته که دنیاوی بو او و دنیاوی به همزه
هر دو غلط است.

دنیوی

لفظ عربی ظفر که دران سیاهی کتابت نگاه دارند کسپنکه و آت
بد و الف خوانند خطاست و بفارسی آمده خوانند بر وزن خامه از
بهار عجم نعمت خان عالی گوید ز بحر محبت اگر قطره کنی بدو
بجای مهر فطری گوهری کنی نخری.

دوات

سر وزن خمار بمعنی مقابل و باظهار و اخطاست از برهان غنی گوید

دوچار

خود را از آنچه هست نماید زیاده تر. چون چشم احوال آنکه بمن میشود و در چاه
نعمت خان عالی گوید **گ**ر گے شیر چون به حلیم شوی در چاه
و بر خوری همچو خودی بے جگر شوی.

دیر سال و دیر گاه بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا
و **دیر گاهان** صحیح بمعنی دیر یا زیاده است تحتانی بجای سوده و لفظ مشتق
و **دیر باز** از بازیدن که بمعنی حرکت کردن و باز غلط محض بلکه خطای فاحش است
از سراج اللغات و جوهر المحرود.

باب الف معجمه

ذات

معنی صاحب و خداوند و معنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی
و مونث و ذر بمعنی طرفه در جانب و لفظ ذات عربیت در حقیقت
اسم شایسته که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه
بود چون با جز و کلمه گردید تا سبیل گشت ذات گفتند و معنی
لفظی لفظ ذات مشارالیه است چون هستی هر شی مشارالیه میباشد
لذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز بعمل از شرح نصاب که از سولانا
یوسف بن مانع است و کنز و خان آرزو در چرخ هدایت نوشته
که لفظ ذات بمعنی قوم که در عسر مستعمل است غلط است زیرا
که بدین معنی فقط جاست بحکم دان لفظ هندی الاصل است و

سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید
 پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه آورده است
 خطا کرده تم کلامه و صاحب غیاث گوید که لفظ ذات بمعنی قوم
 بذال معجمه نوشتن خطاست بهتر آن است که ذات بزرای معجمه
 نویسند چرا که ذات مفرد جات باشد که بهندی قوم است یا بذال جم
 عربی بزرای معجمه قطع نظر از نیت تفریس جم جات را بحسب
 فصاحت بزرای معجمه بدل کرده ذات خوانده شود.

ذروه

باضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب سراج و
 کشف و در کنز بالآیرین موضع چپک بزرای معجمه نوشتن و
 بالفتح خواندن خطاست.

ذو الفقار

بفتح صحیح است نه بکسر نام شیخ حضرت علی کرم الله وجهه حقیقتش آنکه
 شمشیر عاص بن ضبیه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول صلی
 الله علیه و آله وسلم منتقل شده از پیغمبر بر تفضی علی از منتخب کشف و قاسم
 و صراح و مزمل فقار بفتح قطار استخوان مهربای پشت از گردن تا کمر
 کدافی از منتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهربای پشت یعنی
 عذیم از ارتفاع ساخته شده بود لهذا هم دو فقار موسوم شد چنانکه
 صاحب قاسم بن بهمن معنی اشارت کرده سیف مقفر که معظم فیله

جز در مصلحت عن متن و آنچه درین زمانه نقل و نقل فقر
شمشیر و زبان سازند تجملات بر غلط بعضی متاخرین است -

باب که را حمل

بمعنی خوشش رفتار خطاست و صحیح را هوار است بود و در هوار نوعی
از رفتار است که بسیار هوار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند
از سرانج -

را هوار

بکسر موحده صحیح است و با س و قوف خواندن خطاست آنچه
آن چسبند بر اینچسبند و لهذا بمعنی علاقه مستعمل است -

را بطه

ربیع الآخر لفتح خا صمحه صحیح است نه ربیع ثانی که در استعمال عام است چرا
که استعمال عبر بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند که طلاق
لفظ ثانی آنجا کنند که بر اس آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسبیح
شهر ریماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین ستم گشت
از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد -

ربیع الآخر

لفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب و کناره چسبند مثل کنار آسمان و کنار
چاه و بکسر چنانکه مشهور شده خطاست از تشریح نصاب صراح

رجام

و لطائف و منتخب کنز -

رحمان

مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه ستمی آن نجشایبده و طلا
این لفظ بجز ذات حق تعالی برد گیرے روانیت بخلاف رحیم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
پس از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که هم ذات است علم
خصوصیت پیدا کرده در هم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که
رحمن یکے از نام های سیلمنه لکذاب هم هست و آن کافر
بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نه نوشتن الف بجهت تمیز
و تفرقه باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرانی است از
شرح نصاب و صراح و غیره -

رومی

لفتح اول و کسر دال و یاء مشدود بر وزن فعیل ضد جید و به
تشدید دال مکسور خط است از مزمل غلط -

رزاله

بضم اول نقل چیزے که خلاصه آن از و کشیده باشد کافی اقامه
و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و لفتح اول نیز آمده در اینجا لست مصدر
بمعنی ناکس و فرومایه شدن کافی اقامه و در منتخب در نبصورت اگر
بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه
گویند جایز باشد چنانچه در مدار بضم و در کشف لفتح است و رزاله

بکسر اول و زاء هوز مینا که شست گرفته با بمعنی در هیچ کتاب
معتبر یافته نشد.

ر س ا م

بالفتح و تشدید نقاش و صورت مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است
از کشف و منتخب در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام
آهن گریست این قول هر دو خطاست.

ز ق ب

بفتحات را اوقات و باء موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبود
کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا مگر لفظ اول و سکون بمعنی زمین که
نزد بایک باب دهند از منتخب بحر الجوه و مدار حالا مطلق زمین متعلقه بیه گویند
بضم دل سکون قاف و فتح عین پاره جانم کا غز و مرام از بی التفاتی که بشیر قاف بد
این لفظ زیادت یا سه تخمائی غلط است و صحیح زنگر زست از کشف
و سروری و موی و مدار و در سراج نوشته که زنگر ز زیادت
یا سه تخمائی بجا سه زنگر ز غلط است و اگر بمعنی نقاش مصو
و محار گویند صحیح باشد.

ر ق ه

ز ن گ ر ی ز

ر و ا ن

لفظ بمعنی فی الحال و زود و بمعنی مهر چسب که باغ و جاری باشد
و بمعنی روح جان و نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را
گویند و نفس ناطقه را روان از آن گویند که همیشه در حرکت فکریست
و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از تشبیه

بمعنی خوانند غلط - قاف

و کشف و مدارد سروری و لطایف از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا
منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

رہائیدن نفع نه بکسر خلاص کردن از کشف و موند.

باب کز امر مجر

مکان رویدن و معنی ابنو - ہے و بسیاری هر چیز و معنی ضعیف

زار

و خوار و نالان از بران و در لطایف معنی عجز دانده و در سراج

نوشته که زار معنی مکان و ابنو ہی چیسر چنانکه لاله زار و گلزار

و بازار که معنی جای کثرت است که مخفف ابا معنی طعام باشد و همچنین

کارزار معنی جنگ که محل کثرت کار است پس اینکه مکان رویدن

گفته خطاست و معنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ

نزار بدین معنی دیده نشد و زار در عربی معنی آواز نیز آمده پس زار

بیای نسبت معنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار معنی

بسیار استعمال کنند پس بدین معنی پارسیت و معنی ناله عربی -

زبان

عضو معروفست و در زمره قوی و این لفظ در مدار نفع در رشیدی

لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضم خطاست نفع نیز آمده بلکه

بلجه ایران نفع است غایتش هر دو صحیح اند -

زودون

بفستین زنگ از چیسر دور کردن وصاف و روشن کردن آینه
 و تیغ و غیره از مدار و توند و کشف و در بران و همانگیری بکسر اول و ضم
 ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته-
 بکسر اول صا شتر و رسنه که در چوب بینی شتر بندند بفتح خطاست
 از منتخب مدار و موند و سروری و کشف و بهار عجم-

زام

زوح

بافتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد و خواه مؤنث مگر فحش است متاخرین
 مؤنث باز یاده کرده اند و زوجه گویند اگر چه نزد اهل لغت نیست و این
 جان نوشته که هر دو نزد ماده مجموع را زوح گفتن خطاست زیرا
 که هر واحد را از نزد ماده و زوح باید گفت و هر دو مجموع را زوجان
 یا زوجین باید خواند و زوح بمعنی عدد یک چون آن را نصف کنند
 هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلا چهار و شش و هشت-

زه و زاد

بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از این اهل و عیال بعض
 علوم از هوذات گویند و این خطاست از همانگیری سرور شیدی-

بابین ممل

سائیس

بر وزن قایم غلط است و سائیس بر وزن خمس سئیس بر وزن
 رئیس تیمار اسپان از سراج و موند و مدار و بجار عجم-

سان

لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلاح و سامان انیکه میگویند
 بادشاه سان لشکری بپندرد از دیدن سلاح و سامان لشکر است
 شان لشکر که درین مقام شین معجمه میگویند بقول اهل لغت و محاوره
 و انان غلط است - شفیع اثر ۵ دید چنانکه سان لشکر افلاک
 بر بنجم طالع حتمش نشد هرگز عیان -

سبا

شفیع نام شهر بقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام مده بود
 و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم دول و نیز
 نام پدر عبدالسد از منتخب مدار و کشت و هوید و بریان -

سبک

سبک شفیع اول و ثانی و ثالث بمعنی بردت یعنی قوس
 سبک از منتخب بحر الجواهر و مزمل الاغلاط و بسکون دوم نوعی از
 نفیس شهر و در بریان و سراج بکسر اول و سکون دوم نشو
 و بضم چنانکه مشهور باشد خطاست -

سج

بضم و انها در رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و
 بالفتح خواندن خطاست از صراح و بمجا عجم و منتخب کشف -

سبایه بالفتح و تشدید انگشته که قریب نر انگشت است چون در عربی سب

بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون
 کسی را دشنام دادند بجا نبوی باین انگشت اشاره

میکردند و همین جهت این را سیاه گویند و گمانیکه سیاه را بضم
خوانند خطاست و اهل اسلام سیاه را بسجده نام کرده اند بضم میم فتح
بین محله و کسر با سعه موحده مشدد و عا سعه محله از شروع نصابت
و مدار کثیف و بحر الجواهر -

ستودن

بکسر اول بضم اول هر دو بمعنی مح کردن از سروری و بر بان و
هماگیری و مویید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول
صحیح است چرا که ستایش حاصل باشد درست دلالت بر کسره دارد

سجاف

بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامه ها و زرد و سنجاف با لفتح و
نون چنانکه مشهور است خطا باشد از بهار عجم و مزیل لا غلاط -

سدو

بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار درست و درست شدن
از مدار و انتخاب لطایف و کثیف و صحاح و بضم اول با بمعنی چپ اندک
مشهور شده غلط است چرا که سدا بضم فرمیدست که آن بینی و سینه
بسته شود -

سراب

بافتح آنچه در ایام گرمی مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور
چون آب نماید و گاهی در شب به تناب نیز همچین می نماید از متخبط
و لطایف و بهار عجم و صحاح و غیره بضم خواندن خطاست -

سمرعت

بضم بمعنی شتاب و مولانا ابوسعید بن مانع در شرح نصابت نوشته اند

که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه
عجلت است و معنی سرعت زود کردن کار است و فرق میان سرعت
و عجلت آن است که سرعت عمل بسیار کردن است در زمان اندک
و عجلت که شتاب باشد کردن کار است پیش از هنگام یکس که هر دو بجا
هم دیگر مستعمل می شوند و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بکار
در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت
آن مذموم است -

سیر پرست بمعنی غلام زکسانیکه مخموم گویند خطاست بر این غیثات اللغات
سردق باضم اول و کسر ال سر پرده و شامیان از در و منزل منتخب بعضی
نوشته که این سیر سر پرده است و این قول جای تا مل است -
سیرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سر درگاه بود معروف است و سر درگاه
اول ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان را گویند و سر درگاه ضعیف
از اینجا شاخ حیوان بر آید و اینجا را عبری شقیقه و هندی کنپی گویند
ن شرح سکندرنامه زخان آرزو -

سرو چرغا مثل چرغا بوده و بعضی از آناه گویان این را در شعار خود بسته اند
الا صاحب بچار عجم گوید که این در کلام قدیافته شد بهار عجم -
سبقایه بکسر ج و هاء یا سبته تانی چایه آب و کسر که در آن آنجا اند

و جای آب از پنج کشت و طلحات و اینکه در مساجد نزاره آب
می باشد باید که آن را ستفایه گویند و اینکه مردم ستاده نفتح اول و او
گویند خطا باشد طغر اشعر درین ستفایه ز کم ظرفی سپهر که شام
تشنه گشته سحر آب میخورد.

ستیفه

بکسر دل و کسوف صحیح است و عوام که بجای آن شکوفه گویند خطا
چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه بسته اند و حقیقتش این است
که قیفه ایوانی بود و نه پنهان که عسر برای مشوره های باطل در آن
جمع می شدند و مجازاً شوره و سخن بهیوده را گویند از پنج
بافتن معرب شلغم و بشین معرب خطا است چرا که در تعبیر بشین معرب جمله
بدل میشود از رساله ابن حاج.

سبحم

بافتن و میم شد و مضموم و سکون لام و بعده فانوع از زمهرست و آن
سنگی باشد سپید و زرد و سرخ بهندی سنگی گویند و معنی لفظی آن
زهر موش است چه معنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا
سبیل کما گویند از پنج.

سم لفسار

بفتختین معنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بر زیادت یا بر تخماتی گویند
خطاست.

سهولت

نفتح اول و سکون عین و بعضی مردم از بفتختانی نفتح اول و کسر عین

سعی

گویند و بدین میان صفا و مروءه هفت بار و این هم از لوازم حج است
و شتاب کردن و کسب کردن از صراح و مجازا بمعنی گوشش منم
از بی التفاتی بفتح اول و کشرنی گویند بعدی فسرید **هـ**
رعیت پناه دلت شاد باد پس بیت سلمانی آباد باد -

سیل

بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و کشرنی خطاست چرا
که این بر وزن صیغه تصغیر است از تنجب غیره -

سیما

بالکشران و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازا بمعنی
پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم می شود
از سروری و مودت و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از
کثرت سجود در پیشانی پدید می شود و مجازا بمعنی پیشانی و صاحب
منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در طلحات نوشته که
سیما لفظ عربی است بمعنی نشان و علامت - كما قال الله تعالى
سماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازا بمعنی
پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکشر دیداری تخمائی مفتوح بمعنی
خاصه و خاص و کسانی که با معنی بالفتح خوانند خطاست -

سیلاب

بیای مجبول بمعنی سیل از وند و صاحب بران نوشته که بالفتح
نه بکسر و همین صحیحست -

سیه چرده

معتوق درین تفسیر نازل است سیه چرده یعنی رنگست و سیه چرده
 سیه رنگ و در شعر کلیم که سیه چرده گان واقع است مراد از معتوق
 سبز رنگ هند است نه سلق معتوق و در بریان و گاه به
 از سیه چرده مراد باشد شخص ملحق سبز رنگ -

سیلی

آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست تیغ را
 برگردن مجربان و بے ادبان زنند عوام بقبط سیلی را طمانجه و
 چپات خیال کرده اند بکهار مجم -

سید

بالکسر یا بے معروف یعنی گرگ درنده و بالفتح و یا بے مشد و کس
 یعنی پیشوا و متر قوم و سردار و همین معنی به تخفیف تجمانی بروز
 قید نیز آمده چرا که تخفیف یا بے مشد جایز است چنانکه بیت را
 به تخفیف بیت خوانند بروزن بیت و کسانیکه یا بے مشد و
 مفتوح خوانند خطاست -

سیاوش

بکسر اول ضم و او و بعده شین معجزه صاحب بکهار مجم نوشته
 که لفتح و او است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول ضم و او
 هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بروزن روپوش نیز درست
 نام پسر کیکاوش در شیر خانی مسطور است که سیاوش پسر
 کیکاوش بسبب مبتنان مادر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد

افراسیاب که مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب ز آمدنش خوش
 شده دختر خود را در نکاحش داد بعد چند س با غوای امار دیگرش از
 دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه در کتابی بنظر آمده که
 سیاوش بغایت خوش منش و عیاشش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش
 معنی خوش و شادمان مراد دارند.

سیحون

لغج اول و حامی محله نام رودیست و صاحب لطایف نوشته
 که رودیست میان اندجان و سمرقند در مدار نوشته که نهر است
 بعضی گویند که آب سندیست و فغانان آن را با پایین مهندیان
 نیلاب و اکثر دریای امک گویند و امک قلعه ایست بر کنار دریا
 مذکور و بعضی گمان برند که رود گنگ است از تحقیقات خان مغفور
 عبدالکیرم خان در کشف زیر همین اختلاف است و صاحب منتخب نوشته
 که نهریست بجا و را به نهر و نهریست بهند.

سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج اللغات.

باب شین معجمه

شاخ بن

لفظ بن اکثر بمعنی درخت مستعمل شود چون گلبن و خار بن لیکن تنها
 مستعمل نیست و از ترکیب شاخ بن مستفاد می شود که تنها نیز آمده باشد

در تصویرت لفظ شاخ مضاف بسوسے بن باید خواند والا
بے معنی شود۔

شات گو سپند و این لفظ را اکثر بتائے مدورہ نویسند از لطایف
شادمند این لفظ غلط است چرا کہ لفظ شاد صفت است بمعنی شاد و شونده پس
بلفظ مند کہ بمعنی صاحب است ابرتر کریم است نباشد بجائے آن
سازمند صحیح است از تحقیقات خان رز و صاحب غیاث گوید
کہ اگر مخفف شادی مند گویند درست می تواند شد۔

شجاعت لفتح صحیح است و ضم غلط قوت نیست متوسط میان جبین و تہوار از
مزیل الا غلاط و منتخب صراح۔

شحنہ بکسر اول و سکون حاء مع مله و فتح نون مردیکہ اور اباد شاہ برا
ضبط کار باد سیاست مردم در شہر نصب کند بعضی آنرا کو تول
و حاکم گویند و این لفظ لغت غلط است از قاموس صراح و منتخب
مزیل الا غلاط و بھار عجم و صاحب خیابان گوید کہ شحنہ در
لذات افضل و فخرتین گوید ہنگہ بانان شہر و سپان بسکون
شمال نمایند غزالہ شہیدی گوید ۵ جو کسی پسند شد شحنہ
عشق را کہ او ۶ کرسی دار غمی کرد قد خمیدہ را۔ صاحب گوید ۵
یکند کار خرد نفس چو گردید مطیع ۶ و چون شحنہ شود من کند عالم

شترخان شترخانه حذف با سه خانه در دیگر مواقع مثل گاودخانه و مثال

آن جایز نیست شعر سیدم ۵ بحر از موع و وقت حسانش ۵
میدیدادی از شترخان ۵ فو قی نیروی نیز گوید ۵ کف
زنان شترخان جنون هر که کنی ۵ بینی انجا کرده خواری نوک
عزت را هزار ۵ و در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده ۵

شعشعه

لفح مهر و دشین معجزه سکون عین محله دل و فتح عین محله دوم معنی ۵
روشنی آفتاب و باب متخین شرب و معنی شرب نیز گفته اند از
دار و منتخب کسانیکه یک عین نویسنده خطاست و صاحب
منتخب نوشته که معنی بر تو در روشنی آفتاب چنانکه مشهور است
در کلام عرب نیامده ۵ خواجه حافظ فرماید ۵ بخود از شعشعه پرتو
ذاتم کردند ۵ باده از جام تجلی بصفاتم کردند ۵

شعله

بضم درخش زبانه آتش و لفتح خطاست از منتخب موی و کشت
و صراح ۵ ملاطاف مرغی گوید ۵ بهفتد پرتوی همراه گراز شمع خسار
بگردش بال همچون شعله جواله میگردد ۵

شعری

ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون بمن بطرف جنوب
واقع است به بمن نسبت کردند بعضی نوشته اند که غروب او
بطرف بمن باشد و بعضی نوشته اند که سیمانی سبیل را گویند و این

خطاست پیرا که از مذکره نصیر الدین طوسی و شرح مخفی فارسی
واضح می شود که سبیل سوای شعر کیمانی است و در بر جندی
بست بانی نوشته که شعر کیمانی را شعری عبور نیز گویند.

شفا

بکسرول در آخر همه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتاب
که از ابوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم محفول است
مثل منطق و حکمت و طب و فقه اول و بے همه آخر عمر و کنار و
طرف هر چیز پس بهر دوختی اول فقه خواندن خطاست از بهر
و کشف و ابن جابر و صراح و منتخب.

شفوی

بفختین منسوب بشفقت که بمعنی لبست چون شفقت در اصل شفقت
بود ما را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه
منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از تخریب غیره در صراح و هم
در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و
صحیح شفوی است و شعر شفوی با دفا و هم است.

شکوی

با الفتح و در آخر البت مسوره بصورت یا س زائده چنانکه در لفظ
دعوی و بشری بمعنی گد کردن و گداز صراح و منتخب شکوه
بهروز نوشتن خطاست.

شکیب

بکسرین و یا س مجهول بمعنی صبر و آرام و ففتح خطاست از مؤن

و کشف و بران و سراج و جهانگیری -

شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب

و بکسر اول ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی و هم کشودن غنچه از

بران و مدار و موند و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که

شگفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بکسرتین بمعنی داشتن کل

و بجز و بمعنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه تحقیق پیوسته

تفاوت اسم است بجز و کاف صحیح است سعدی فرماید

بنسبم کنان دست برب گرفت به که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت

بضم اول و فتح لام مخففه نوسه از طعام که برنج را در آب گوشت

بطور صریح می پزند و نا و اتقان این دیاران را شوله گویند و او

مجهول و صاحب غیاث گوید که بعضی ثقات بضم تشدید لام گویند آن برا

معنی مذکور پیر مکره و محض خطا چرا که تشدید بضم و تشدید لام بمعنی لته

جیض آمده است و بمعنی فرن زن و بمعنی بت و بت پرست نیز بفتح

اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصا

و این تحقیق از رشیدی و موند و مدار و بران و جهانگیر است و در سراج

نوشته که شاید بضم اول و فتح لام نوسه از طعام معروف و اینک در

هندوستان شوله بوا و مجهول شهرت دارد و اصل آن دیده شده و

شله

بضم و تشدید لام فرج زنان و جای پلید بجا که در کوچه پشت و لنت خون
جیض بعضی بمعنی لفتح اول گفته اند و این اقوی است -

بافتح و تشدید در عربی بمعنی بوسه اندک و یکبار بوسیدن میسر و
بکسر اول و فتح نیم در فارسی شیر که بهندی ملانی گونید و
برای معنی اول بالکسر خطاست از موند و کشف و منتخب بریان جهانگی
و لطایف و در سراج نوشته که نیم بکسر اول و فتح نیم بمعنی شیر و بافتح
و تشدید نیم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد یا خود از شیم که بمعنی
بوسیدن مجازاً در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده -

شورغال که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته
نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مملکه و باء تختانی
و و او معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی لفتح اول
و او معدوله و سکون را س مملکه بمعنی انعام نوشته است -

شیت بالکسر در آخر ثا س مثلثه نام پیغمبر که پس حضرت آدم علیه السلام بود
کسانیکه در آخر این لفظ شین معجزه نویسند محض خطاست -

باب صاد ممله

صحت لفتح اول و حرف چهارم با س موحده مفتوح یا رشدن یاری کردن

از منتخب صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست -

صحت

بکسر حای معلوم شد و مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی

که ضد بیماریست از منتخب بهاء عجم و کسانی که صحبت گویند بزبات

یا س تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح عرفی گوید

از بسکه ز رای توست در ادوی صحت عیسی بطابت بنشانید

سقم را -

صحیح

تندرست و پاک از عیب از منتخب آنکه مردم از سبب لغاتی بر وزن

شی خوانند و جای دوم نیز تلفظ در نیارند محض خطاست -

صدقه

لفتح اول ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون ال

خطاست از مزمل و منتخب کشف -

صعب

لفتح دشوار و سکن و ضم خطاست از منتخب کشف و موند -

صمغ

لفتح اول و سکون میم چیز است لزج که از بعض شجار حاصل

شود بهندی گویند گویند بفارسی ژرومانند لفتح زاس فارسی و

وال ممد از بحر الجواهر و مزمل و رشیدی و بالکسر و ففتحین چنانکه

شهور خطاست -

باب ضاد معجمه

ضرغام

بالکسر شیر درنده و با لفتح غلام است از مدار و بحر الجواهر -

باب کے طائہ

طبل

لفتح اول و سکون بای سوحه نقاره کلان و بفتحیتین چنانکه
شهرت دارد غلط است۔ سعدی فرماید اگر است جواغردی
نان و هست مقامات پیروده طبل تہیت۔

طریقہ بعین لفتح طای مملہ و سکون را بر یکبار بر ہم زدن پیکشیم از منتخب مزمل
و کسانی کہ بضم طاء خوانند محض غلط۔

طغماج

بافتح و در آخر جم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح
طغماج است بتقدیم میم بر غین معجزه چنانکه در برهان و سراج است

طغیان

بزیادت یاد را تر لفظ طغیان ظاهر در است نباشد چرا کہ طغیان خود
مصدر است حاجت بیایے مصدری ندارد دیگر آنکه گویم معمول
فارسیان است کہ در آخر بعضی مصدریایے مصدری زاید
کنند چنانکہ فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی

طغولیت

لفتح اول و تشدید یایے تنحنانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر
جعلیت بزیادت یار بمخلاف القیاس و نظیر این رجولیت۔

طفل

بالکسر زاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب۔
بافتح این در لغت نصابست و در دیگر کتب ویدہ نشدہ است مگر

طالجن

در منتخب طاجن نوشته و معرب تا به گفته و نثر در صاحب غیاث
 طاجن معرب تا به نیت چه طاجن یا خود از اطنجین است که بمعنی بریان
 کردن باشد ظاهر اطنجین از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن باشد
 بفتح و حروف چهارم یا ترحمانی فوجیکه شب حفاظت شهر و لشکر
 کند از منتخب کثیف و مردم ناواقف طلاوه گویند خط است و صفا
 به چهارم در رساله جوهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج
 محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان
 بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجای عجیب عجاب و بجای
 ملک ملائک چنانکه سعدی فرماید مصرعه ملائک عمورتی طاووس
 زیسته - و مثل پنج و اعراد اولیا همین حال دارد -

طلایه

بضم طای ممله و کسرنون اول و یای معروف و فتح نون ثانی
 بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طار و بیک نون اول خوانند
 و نون ثانی را ندانند خط است از منتخب و مزمل از فصول اکبر
 همین مبرهن است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر شود
 اول تا سه خطی نوشتن غلط است صحیح بتا سه فوقانی باشد
 بر وزن ترکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و پی سپر فرمودن
 بالفتح و یا سه تحتانی مشدود بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً

طمانینت

طوطیه

طیار

بمعنی میا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آن است که این لفظ
در اصل قوشچیان یعنی شیرکاران است که چون جانور شکاری از
گریز برآمده و آماده پرواز شکار اندازی می شود گویند که این
جانور طیار شد چون به معنی شهر گزیده مجازاً طهری میا را طیار گویند
و بنا بر فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تأمل است از
بهار عجم و چیراغ هدایت و سراج و صاحب غیاث گوید که تیار به
تشدید معنی جلد رفتار و جسته و مواج است چنانکه در منتخب و صراح
پس درست و میا مجازاً باشد از معنی لغوی تفصیلاً شد در باب نامی
فوقانی نوشته ام.

باب عین مهمل

عاشور عاشر روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا العت را
و عشورا و به مبدل کرده عاشوره نوشتن غلط است سون استر بادی گوید
عشور امر ماه عاشور بعد شورش و فغان آمد باز در بای بلا بر سر طوفان آمد
طوری گوید به بشیدی که شد زاتم او عید یاتا به عشر عاشورا
لغج اول و بدون ها بمعنی پیرزن و مجوزه بهما نوشتن غلط است
چرا که در وزن فعول که بمعنی هم فاعل باشد که و سونش یکسان
عجوز

از مدار و لطایف و صراح و موند و صحاح و بحر الجواهر و منتخب حافظ
فرماید **ایمن** مشور و عشوه دنیا که این عجز و سکاره می نشیند و
مختال می رود -

عجمی

بفتختین نه بسکون بهم منسوب بسوی عجم از لب لال باب و در شرح
خاقانی نوشته که عجمی مخفف عجمی و عجمی معنی کند زبان و آنکه عربی
زبان نباشد -

عذار

بکسر زیر بنا گوش که رستنگاه خطارش است یعنی رخساره و عارض
و ساراپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب
و موند و بحر الجواهر -

عروۃ الثقی

بضم اول ضم و او دوم و سکون ثانی مثلثه و فتح قاف معنی است آویز
محکم و عروۃ که معنی رسن شتر دارد خطاست -

عروس

بفتح اول زن نو که خدا و مرد نو که خدا مگر در عسر طلاق این
بیشتر بر زن کنند بضمین خواندن خطاست از مدار و کشف
و منتخب صراح و بحر عجم و مزمل و لطایف -

عرب

بفتح اول بر وزن قرین معنی بیشه و صحرائی بر درخت و شیر را
اکثران نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرب و بعضی از نادانان
بجای عین مملو عین معجمه خوانند خطاست از کشف و

شرح نصاب و منتخب -

عروه

بضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه آفتابه و هر چیز
که مثل آن باشد که بدست می توان گرفت و گمانیکه بمعنی سن
گویند در هیچ کتاب دیده نشد ظاهراً خطاست و نام مرد
که بر عفر نام زنی عاشق بود از مود و مدار و منتخب کشف -

عرفه

بفتحات که روز نهم ذالحجه چرا که روز ستاده شدن عاجیان است
در مقام عسرت و سکون ثانی خطاست از مدار و کشف غیره
و عوام هند که یک در پیشتر شب برات و عید فطر و نهم ماه محرم را
نیز عرفه گویند خطاست -

عرای

لفج صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد
از منتخب بکسر اول به مطلق شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و
رخ حریف حائل سازند براسه حفاظت شاه از کشف و بعض
مردم که بجای عرای لفظ اعراب گویند بر زیادت باء موصوله
خطاست -

عربی

بفتحین منسوب به مردم از ب لغتانی بسکون را خوانند خطاست
عزل نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مملو و مردم بضم
عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی -

عشرت

بالکسر هیچ و لفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن
 با هم از بحر الجوه و قاموس صراح -

عصمت

بالکسبه داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجوه و منزل و
 اصطلاح طلاق این لفظ بر پاکبختی که از ابتدای وجود تا انتها عمر
 گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد -

عصا

بضم اول تخفیف صادر مطلق در آخر فوقانی جمع عاصی و به تشدید صا
 خطاست چه در اصل عصبت بود بر وزن فعلتة بضم اول و فتح ثانی
 و ثالث یا متحرک یا قبل آن مفتوح م ن یا را بافت بدل کردن عصا
 شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و دلائل
 جمع والی و غزوات جمع غازی غرض که هر هم فعل که قص باشد چنان
 بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه -

عصفر

بضم اول ضم فاکل کابیره که بهندی کبینه و جامه که بزرگان
 سُرخ شود آن را معصفر گویند و کل را کل معصفر گفتن چنانچه
 مردم میگویند خطاست از قاموس منتخب

عصار

بالفتح و تشدید صادر و غن که بضم خطاست از قاموس منتخب
 هم همیشه در همین وزن شد چنانکه قصار و خیاط و حلان و غیرهم
 از کشف و منتخب -

عصفور بضم کف شکاف بالفتح خطاست -
 عصابه بکسر نون ع از جامه که بدان سر بندند از مدار کشف و لفتح خطاست
 عضو بضم نون و بالفتح خطاست از بحر الجوهرد مدار کشف و صراح
 و منتخب -

عطالت بالکسبه بکسری و عطلی مکرر لغات معتبره باین معنی یافته نه شد -
 عظمت بکسر ع و اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس بحر الجواهر
 و کشف و صراح و منتخب بسکون طاء معجمه ضم فتح اول چنانکه
 مشهور است خطا باشد -

علاوه بکسر و اول یکم بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد
 و چیزیکه بر چیز دیگر زیاد کنند آن را بفارسی سر بار گویند از منتخب
 بحر الجواهر صراح و لفتح خطاست -

علامه و هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یا
 علامی در آخر این هر دو لفظ برای تانیث نسبت نیست بلکه هر دو برای
 مبالغه دیا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است اگر طلاق
 این هر دو لفظ بر حق تعالی نگویند تحبث شائبه تا تانیث شود بر
 نسبت از منتخب -

عمال بضم اول و تشدید می جمع عاملان و بعضی عاملان نویسنده خطاست

چشمه جمع باد بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ خوران
قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نظر
اعتبار نشاید.

عنفا

بالفتح طارست دراز کردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که
هیچکس آن را ندیده است و عنفا آن را ازین جهت گویند که
طویل العنق باشد و بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفاس لغنون
از نفاس سیمرغ است که در زمین صحاب لیس مرغی بعنفسیم با
چهار پادرو سمانند آدمی و پرهای الوان و با فراط درازی گردن
پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش مبطله
بر صفوان که پیلان بریشان بود از ان شکایت کردند مبطله عاکر دخی
آن مرغ را در بعضی از جزایر انداخت و او در آن جزایر فیل و از دها
شکار کرده و منور زم کلامه نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد
و نام نوای از سوسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنفا باضم غلط شد
چنانکه مشهور است از رشیدی و برهان بجای عجم و کشف بهراج
صائب گوید **ع** اگر ششتر هوس داری سیر دام عزت شو
که در پر دراز دارد گوشه گیسر نام عنفارا.

بعن لیب بالفتح و زال نسیه مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از مونا و منتخب

مدار کشف -

عنین

بالکسر تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف
نام در گویند از مدار کشف یعنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی
گویند که اگر عنی را منسوب بسوی یمنه که مصدر است بحذف گفته
شود صحیح باشد نعمت خان عالی گوید **د** ریس لغوم چه دراز در
دگر خنثی و عنین صیغه جبر است -

عوج

بضم و او معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زبان آدم **م**
بوجود آمد و تا زمان حضرت موسی علیه السلام بزیست و عمرش سه هزار
پنصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا که او بود موسی عصای
خود بر کعب و زرد بقیاد و ببرد و نام پدر او عوق بضم است و آنچه که
در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن
عوق است بکسر اول فتح و او بمعنی کجی از انتخاب لطایف صراح -
سعدی فرماید **د** جوی باز دارد بلا که درشت **د** عصائی
ندیدی که عوجی بکشت -

عوض

بکسر اول و فتح و او و ضا و معجمه بمعنی بدل میسر و مردم از بی انتفا
یعوض گویند و آن غلط است از انتخاب مدار کشف و موند و بهار عجم
بکسر اول و بیار پرسی از انتخاب مدار کشف و صراح و مزیل و لطایف

عمیادت

بفتح دیده نشده ظاهر خطاست -

بکسر اول بمعنی زن و فرزند آن و دیگر توابع از منتخب و کشف و مدار

عمیال

صرح و مزیل و بفتح خطاست -

بضمین چشمها و چشمها سه آب نام کتاب حکمت از ابوعلی سینا و

بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب

و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست -

عیون

بکسر اول دیدن چشم و بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب و صراح و

کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست -

عمیان

باب غین معجمه

این لفظ در صفت شیر واقع می شود پس این لفظ را بغین

معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست و

صحیح بعین محله است بیشه و صحرا که در آن شیرانند که ازانی ^{بمنتخب}

بضم اول و زائے معجمه مخفف و نای فوقانی جمع غازی که قائل

شد به تشدید غلط است -

غزین

غزوات

بفتح آهوک ماده شد بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست - از منتخب

بفتح اول و تخفیف نسوب به غزاله که قریب است از مضافات

غزاله

غزالی

طوس سولد امام محمد غزالی رحمتہ اللہ علیہ زلب لالباب بعضی
گویند کہ غزالی بہ تشدید زای بمعجمه سوب بغزال کہ رسیمان
فروش شد چون بارسیمان فروشی ایشان را دستی کمال بود
این نسبت شد باید دانست کہ این وجه محض خطاست -
لفج اول سکون لام و باے موصود و بعد الف ہمزه بمعنی مو
در خانش بک یک پر پیوستہ و در ہم و با ہنوہ باشند و غلبہ بضم او
جمع غلبا بضم اول خواندن محض غلط چہ را کہ صیغہ مونث است
از فعل غلبا -

غلبا

بفتح تین خطا کردن در سخن و سائب کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی
غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کردہ شدہ نیز می آید و
غلطی بزیادت یا برتختائی محاورہ ناواقفان است و غلط برود
گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آن است چنانکہ
لفظ منصب کہ یکسر صادر می آید و بفتح شہرت دارد و عاشعرا
بال و تب غیب قافیه آرند غلط عوام چنانکہ لفظ تعلات بمعنی
شخصی کہ تعین گردیدہ شد بطرفی یا کاسے درین محاورہ عوام
از بچار عجم و مزیل و منتخب -

غلط



ا

قتیلہ مانوذا از قتل کہ با لفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکہ قتلند

بتقدیم لام خوانند خطاست از بہار عجم بعضی گویند اگر قتلتہ مشتق
از قتلست بمعنی ناگاہ گفتہ شود و معنی آن ناگاہ گیرندہ شعلہ
جلد گیرندہ شعلہ گویند درست باشد۔ صائب گوید ۵ تاکہ
بشعلہ نرزد جوش داغ ماہ پیش از قتلند چند سوزد چرخ غما۔
بکسیرین دیاسے بہول عشوہ و مکر و دعا و طلسم از بریان کشت
و لفتح خطاست۔

فیرب

فرستند بکسیرین و تاسے فوقانی مفتوح صحیح شد و فریبند بجاسے
آن غلط۔

لفتح اول و سیوم پس در خنجر ہر دورا گویند۔

فرزند

پنجم فرانی و کشادگی مکان از تنخ صراح و مدار و سواد لفتح
خطاست۔

فسحت

بالفتح و خای معجمہ فساد کردن در راسے و فکر و باز گردانیدن
بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از تنخ صراح بمعنی زائل
کردن و بالکسر خطاست۔

فسخ

فصل بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خط است از مود و منتخب
صاح مدارد بحر الجواهر -

فصیل بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام و صغیر گویند
غلط است از منتخب مدارد مود و کشف و مزمل -

فضا بفتح و ضا و عجم زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و
میدان از منتخب بحر الجواهر و مزمل کشف و صراح بکسر خط است -

فضولی بضم نین بمعنی مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر
بودن یا مصدری دران و جبه معقول ندارد مگر آنکه ضا بضم

فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یا زائده لاحق کنند
خواه هم جابد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون اسنان او غا

و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و

خلاصی و سلامتی و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب شرح

نورالد نوشته که فضولی بضم نین بمعنی اشخص صاحب فضول که با

یعنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلاما می تواند که فضولی

بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه

فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی است که فیهال

غیر ضروری پردازد و در نصورت بضم اول خواندن خط است -

فگار

بکسر دل و کات فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده است
از سراج و بران و ازین جاست دلفگار بمعنی عاشق و کسبیکه
دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست -

فلاکت

لفح فلاکت گمی و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات و این
مصدر جعلیت ضعیف کرده متاخرین -

فلاخن

لفح اول ففتح غا سیمه چیر که مخفف فلاخان است بمعنی آلت
سنگ اندازی که از مس دوتا سازند که بھندی گویند و
فلاخن بضم خا ریمه چنانکه مشهور است خطا باشد ازینجا است که بعض
استادان بالفظ من و کلمش قافیه کرده اند از سراج و سرودی
و بران -

فلان

بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیت فارسیان پوز آخر
آن زیاده کرده فلانی گویند چنانچه قربانی کرده اند چه در اصل قربا
بمعنی فدیہ از سراج و در منتخب مؤید کشف و مدار و مزمل نیز بضم
اول خطاست و لفتح خطاست سعدی فرماید **دلی نظم کردم**
بنام فلان - مگر باز گویند صاحب دلان -

فلیس نانی بمعنی خر مهره نوشته اند مگر در کتب لغت نیافته شد -



ابواب

قباب

بکسر اول و دو بای سوده جمع قبه که بهندی قبه را کلس نامند
و قباب بضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب -

قباله

بافتح نیز یفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نام و خط شرعی
از منتخب و صراح و موند و کشف و مدار و مزمل و بکسر چنانکه مشهور است
خطاست -

قبول

بفتح اول پذیرفتن و این دزن مصدر نشاء است و بضم تبین
پیش آمدن از صراح و منتخب کشف و بعضی که یا و ناد را آخر افزودند
قبولیت گویند غلط است از مزمل و قبول در استعمال فارسی کثر
بمعنی مقبول نمی آید -

قدردان بفتح قاف و سکون ال صحیح باشد بعض مردم از بی التفاتی دال
را متحرک خوانند و این خطاست -

قدیمی
قره

در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی
بضم و تشدید را در ممله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف
و موند و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح
و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمان چشم شسته دارد غلط محض است

و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را به سردی و تری سوخت
تمام است و در منتخب معنی روشنی چشم و در لطایف معنی روشنی
چشم و خنکی -

قرب

بکسر اول و را جمله لغات ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرمهای ترکی
معلوم شد و مجدالدین علی قوسی این لفظ را بهین معنی عربی نوشته
پس از توافق لسانین شد (حیاتی گیلانی) چون کسی نیست مرد
معمر که ام به تیغ آن به که در قرب کنم -

قسطلانی قصیه

بافتح منسوب بطرف قسطر که نام شهر است و بضم خطا باشد از منزل -
بفحات شهر کوچک یاده کلان و بمعنی نی و هر چه پیش نی باشد و نای
گلو و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب -

قضات

بضم اول و تخفیف ضا و مجر و ناز فوقانی جمع قاضی و بهمنی به تشدید
ضا و مجر خطاست همچنین هر سه فاعل که ناقص شد جمع آن بر همین
وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روایات جمع را و
و غزوات جمع غازی و ولات جمع والی و حکم ثنائی به تشدید دوم
آورده **هـ** برائے شاعران در نفی اثبات به بیاید دفتر
ثبتی چو قضات - و این دو صورت دارد که بر قیاس لفظ طلب و
کتاب که به تشدید دوم اند آورده و این خطاست چنان صورت

که کلمه صحیح باشد و این تناقص است دوم آنکه بطریق تصدیق
قدرت سخن آورده -

قطار

بکسر اول شتران برابر بر سر برشته بر یک نسق رونده و چند جام
که بپهلوی هم دیگر باشند و لفظ است از تنج کشف و صراح
و بهاء عجم و در لطایف که قطار در عنبر معنی ده شتر است و باطل
هندی پنج شتر را قطار گویند و در طریحات نوشته که قطار بمعنی
ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که بشتر اطلاق
میشود -

قطع

بافتح بریدن و بمعنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهاء عجم -
اثر گوید **ع** محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شایخ
اغزل میگوید به از اول شمر دارد -

قطعه

بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا و بیت باز
مطلع دارد یا ندارد گویند که آن پاره از غزل قصیده بریده شده است
از مدار و کشف و بهاء عجم و بمعنی لفظ خطاست مگر بعضی فصحاء
متاخرین جایزه هم داشته اند -

قفا میر

لفظ بمعنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفا میره بجا
حطی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظین استثنه در

معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر خطاست و صاف فردوس لغت
بحای حطی نوشته بمعنی ردی و خوش روی -

قفاط

بکسرول یا رچه که طفل نوزاده را دران پچیند و بر بالای آن
رسمان بر پچیند مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم دلا بشته
و در هندوستان این رسم را کتسه شانسند و بفارسی آنرا غنک
میگویند بضم غین بمعنی از تنخس سروری و شمسی و بمعنی یا رچه جامه که
طفل نوزاده بران بول و برار کند غلط است -

قول

بفتح در عربی گفتار و در طالع موسی قبیان نوشته از سر و د که
دران عبارت عربی نیز داخل شد و در ترکی بضم دل فحج رویان
و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واده جده
و سکون لام بمعنی دست و بازو و علامه و آنچه در مردم متعین
که بوقت عید و یمان دست را بدست دیگر می بیند و میگویند که یا قول
و ادیم و یا قول گزیم در نصیورت لفظ قول ترکیست پس لفظ
قول را باین معنی بفتح خواندن و عربی و التسن خطاست -

باب کاف عربی

کارو

برای مملو موقوف نه بفتح آن و معنی آن معروفست بمعنی چهری

کا ورس نوعی از غله که بهندی چینه نامند و آن ریزه باریک باشد و صوطی
و موند و بعضی بمعنی غله با جره نوشته اند لیکن اولی قویست -

کالیدن در هم و پریشان شدن و گریختن و اصح آنست که بکاف فارست
از رشیدی -

کتاب بکسر و ال نوشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن
غلام و کنیز که بمعاوضه مال ایشان و بضم و تشدید نویسندگان و
بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و لطایف و کشف و بضم تخفیف
نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ابواب تحقیق نوشته که کتاب بکسر و ال
یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب است هم بدین
اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته شود و در خیابان نوشته
که کتاب بضم و تشدید نویسندگان چه اگر این جمع گیرد کتابت بمعنی
مکتب و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگان است
و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در مصحاح خطاست بعضی محققان
نوشته که خط نیست بلکه مجاز است سعدی فرماید **نم راه**
توبه است و راه صواب . در هم در بنا جات ختم کتاب -

کرنیدن هر دو متعدی کردن است دکناییدن که در عوام مشهور است غلط باشد
و کراندن باین قاعده که هر مصدر لازم که متعدی سازند الف و نون قبل

دن که علامت مصدر است آرند چنانکه از گردیدن گردانیدن اگر
 علامت مصدر زن باشد اول امر آن مصدر بر آورند و بعد آن الف
 و نون میازانند که در بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی
 یازان از آن خلاف سازند چنانچه از سوختن و سوزانیدن و سوزاندن
 از رسیدن در سایندن و رساندن از نهرفصاحت و نزد اکثری
 کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه
 نزد ایشان در متعدی کردن مصدر صاحب تن و در قاعده
 واحد است چنانچه از رسیدن و سایندن و خواندن و ماندن و
 سایاندن و خواناندن می آید۔

کے

این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوی کسی در اینجا
 یعنی آدمی در اینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ
 ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی کسی خط و مثال انبیا محض غلط
 از نهرفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یا صلی نیست گاهی براس
 نکره باشد و گاهی برای وحدت و صطلحات نوشته که لفظ کسی
 سوای معنی معروف بمعنی ضمیر کلمه و مخاطب نیز آید مثال معنی اول
 از فطرت است از تن سرم جدا کن از من جدا باش * بی رحم
 باش جان کسی بی وفا باش مثال دوم شرف گوید است

کفن

بیا که بر سر سرامت نگاهم از عینک به بکفت گرفته ترازوی انتظار می
 بفتختین لفظ عربیت فارسیان گاه به تفرس کرده من را بسکون فا
 آرنشغای گوید از لانه حیض خوهرت کفن کند و صائب گوید
 بر پیری من چرخ سیه کاسه نه بنجشد بهر چندی که مهر سوبه تنم تیغ کفن شد
 بضم اول سویی بپیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکا فارسی
 نیز آمده از برهان -

کاله

کاسه

بالسرول و بین محله یا خود را بکس بالکسر بمعنی چونه و آهک گچ
 چنانکه در کفر آمده پس معنی کاسه پنجه از چونه ساخته چنانکه حباله
 بمعنی دام که از جمل ساخته می شود و شرح گلستان از عبد العنی
 و سراج و آنچه بعضی شارحان گلستان و بعضی لغت کلاس
 بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر خطاست چرا که در هیچ تخصیص
 موضع دیگر گنجایش ندارد -

کخاب

صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که
 بالکسر بفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست
 چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنت که آن را بهندی رود و او گو
 بفتح بمعنی چشم باریک -

بفتختین معروفست یعنی میان و بمعنی میان بند که بهندی پیگو
 بند

کمر

و باین معنی مجازست و گویوه میان کوه را نیز گویند از چرل غایت
 و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و
 بمعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی
 غلط گویند محل نقطه است از فردوسی گوید **۵**

سوا از سر فیل کز روی گذرید بدان کله از کوه غلط کمر
 صاحب برهان خطا کرده نوشته است که صرف معبد گبران
 و صاحب قاموس الکنیسه معبد الیهود و نه صاری و نگارنده
 صاحب غیث و معبد ترسیان نوشته است -

کورنش بضم کاف و سکون را بر مهای و او غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت
 ضمه ما قبل است و بضم نون و شبین بمعنی خم شده سلام کردن
 و کسانیکه داورا ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی -

کیاست بکسر اول و فتح سین جمله زیر کی و داناتی از انتخاب دارد کسانیکه
 بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف
 فارسی نمی آید -

کیومرث نام پادشاه است که اول در جهان پادشاهی کرد و در جاگیر
 و غیر آن نوشته که کیومرث بکاف فارسی فارسی از ما رفوقانی
 بمعنی زنده و گویا چه گویم بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در

متاخرین بکاف عربی و تار مشلته مشهور است درست نباشد چرا
 که این هم فارسیست و در فارسی تار مشلته نیامده و خان آرزو در
 سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح
 میم و تار فوقانی است چه گیو قلب گوی است بمعنی گوینده و مرث
 مبدل مر درست که بدل محله شد پس معنی ترکیبی آن مرد گو یا میشود
 ظاهر بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب
 داشته باشد که بدین لقب لقب گردید و در رساله معربات ملا
 عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که گیومرث
 بفتح کاف عربی و فتح میم و تار مشلته معرب گیومرث است که
 بکسر کاف فارسی و فتح میم و تار فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن
 پیشوای زمین است چه لفظ گیو بمعنی زمین است و مرث بالفتح بمعنی
 شید و پیشو او این کلمه زبان سریانی است یا یونانی چنانچه
 گیو متر یا که بمعنی علم هنده است گیو بمعنی زمین و متیر یا بمعنی انداز
 و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت میرم گویند حضرت مریم را
 فردوسی گوید **نخستین خدیوے که کشور کشود** * سر بادشاهان
 گیومرث بود * و محسن تاثیر حرکت بر او محله آورده است محسن تاثیر
در بندگی نواز سلاطین * زد سکه گیومرث نخستین -

کیش

بالکسر یا مجهول و شین معجم یعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش
که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذہب نام شهر در جزیره بحر
فارس و نوسه از کتان دنام جانور سے که از دپوشین سازند و در
شمشاد و فطیت که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان
این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صغیه
امرست و بمعنی دور شود و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و

رشدی - باب کاف فارسی

گذارش ادا کردن و این لفظ بزراب معجم نوشتن هم درست است از جهانگیری
و بجزار عجم و برهان -

گزارت بضم اول گفتار بهیوده و بمعنی بسیار و بے حساب نیز آمده و در
سراج اللغات و مؤلف برهان گزارت بکسر اول و بزراب معجم بوزن
خلاف و قبل بضم بمعنی بهیوده و در رشدی بضم اول و زار
معجم پیش یک به تخمینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی مهرزه و مسوده -

گزار بضم اول نشتر حجام و فساد و نقش باریک که نقاشان بدان
تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و
رشدی و میر نور احمد در شرح گلستان نوشته که گزار گزاردن

بمعنی رها کردن و ادا کردن است در مردم که بذال معجزه مشهور شده
غلط محض است بزار معجزه صحیح باشد.

گزاردن بزار هوزاد کردن از بهاگیری دیربان و در شرح بوستان
عبدالواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزار
هوزست و گزاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجزه مشهور است
احرار می در شرح گلستان نوشته که گزاردن بمعنی رها کردن
و ترک کردن که در مردم بذال معجزه مشهور شده غلط است.

گشینیز بالکسر تخم معروف است از عزیل دیربان و در شرح بفتح کاف ع
شهرت دارد

گلزار بزار نوشتن صحیح است و بذال معجزه نوشتن محض غلط چه اگر لفظاً
در کلمه گلزار از عالم زار و سبزه زار و گشت زار است و کلمه زار
کثرت و ظرفیت می آید.

گلبن بهضم و دسترسوم بار موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از غیاث
و بفتح باء موحده خواندن خطاست و صاحب برهان گلبن
بمعنی درخت و بوته گل باء درخت و بیخ درخت گل گفته است
بهضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذال بقیه خوش مزه ذرود
بهضم ثانی و بفتح خطاست از برهان و بهاگیری و بهاء عجم.

گوار

گوارا

بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد بطبیعت خوش آید و زود بمضم
بود و الفتح خطاست از برهان و جهانگیر کرد و دارد به چهار عجم و
کشف و اطایفت -

باب لام

لاچار

بمعنی ناگزیر استعمل می شود لیکن صحیح ناچار بنون است چه کسب
لفظ چار که فارسیست با لفظ لاکه کلمه عربیست برای نفی با وجود
سوجود بودن نا که لفظ فارسیست و همی ندارد از بهار عجم -
مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بر زیادت تحکاتی غلط
چرا که لازم خود صیغه هم فاعل است حاجت بیای فاعلیت ندارد
و در متعدی یا ماضی است مقابل لام کلمه زیر که صیغه هم فاعل است
از متعدی که بمعنی گذشتن چیز باشد از دیگری بدیگر -

لازم

لا محاله

فتح میم و حامی محله و در آخر تاء مصدریه که بحالت وقف باشد است
معنی لفظی آن این است که نیست باز که در بین در اصل چنین است لا محاله
من هذا لام معنی نیست باز که در بین ازین کار پس خلاصه معنی لا محاله
بالضرورة است از ترجمه مشکوة شریف و کسانی که میم را مضموم خوانند و
در آخر تاء ضمیمه اندر غلط و در سرانجام و منتخب نوشته که محاله بضم

لالی

لا ابالی

لشنة

لجلان

بسم بمعنی چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناپایداره و ناگزیر
 نفیج اول و مذانی و کسر لام بر وزن بحالی بمعنی مرداریدهای بزرگ
 و این جمع لو لوست و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست -
 بضم فست ثانی که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی ک
 ندارم دور فارسی بمعنی شخصی بے باک و بی پرواست عمل است و بحال
 همزه مضموم و او نوشتن و خواندن خطاست از مؤنث و مردار و کشف -
 سعدی فرسیده لا ابالی میکند دفتر دانی را به طاقت و عظمت
 سیرودانی را -

نفیج لام و کسر ثانی و فتح قاف نوسه از تپ بلغمی یا لکس خطاست -
 بالفتح و همد و جیم عربی آنکه در سخن زبانش رواند سخن درست گفتن
 و نام واضح شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان
 از کشف و سراج و مجهول و سوس و رشیدی و بعضی که لجلان گویند
 و جیم اول را بحالی حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یا به تحتانی
 خوانند این همد و غلط محض صاحب برهان بمعنی لیلاج نوشته
 به سطلان کیمیاگران سیماک زیه بق پاک و صاف باشد و بعضی مردم
 سترود خاطر را نیز گویند و بمعنی زبان گرفته که عربی الکن خوانند و
 بنیعی هم لجلان خوانند نه لجلان رکعتی مسیح گوید

برین نطع و غابازی چون کمتر بود درندے : که این لجلان گزود
کم دلفش زیاد آور- و در جراح هدایت لیلان نوشته غلب
که غلطی کاتبان شد-

لجه و لحي

بضم لام اول و تشدید جیم عربی و بضم لام دوم و تشدید جیم عربی مکسور
یا معنی لفظ اول میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب
لجه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لجه که لفظ هندست و معنی لفظ دوم
دریاے ژرف پر آب و لفتح خطاست از منتخب-

لجعت

بضم و باء موحده مفتوح چیس که بان بازی کنند و تصیاد بر جامه که
دختران بازی کنند از منتخب صراح و مؤنث و لفتح لام و ضم باء
موحده خطاست-

لوا

بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و فتح اول خطاست از بهار عم
مؤنث کشف و صراح و مدار-

لواح

لفتح رو شینها جمع لائح و نام کتاب در تصوف از مدار و آنچه در تبار
تاریخ المذاهب منظر لواح بمعنی جمع لوح مستفاد می شود و در هیچ
کتاب لغت و صرف به ثبوت نمی رسد-

لیلی

لفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و بار معروف و مجهول هر دو
وضع درست نام معشوقه قیس و این هم مفرس است باین تصرف

که لیلی عتس با قاعه عربی شاید که در اصل لیلار شهر چه منوت
 فعل صفت یک معنی لون و عجب و غیره داشتند شهر بر وزن فعلار
 نئے آید چون لون معشوقه مذکور سیاه بود لهذا باین بهم می شد
 فارسیان همزه آخر را اعتبار نداشتند لیلار بقاعه خود لیلی کردند بیا
 مجهول چون نزد ایشان اکثر جای مجهول را معروف خواندند و
 لهذا بیا را خریلی را معروف خواندند محسن تاثیر گوید گل شریف
 اواز ناز لیلی بنگاهش را چو لیلی صد لطیفی -

باب میم

ماخولیا

بواو معروف ماخولیا که مکسر لام و سکون نون و ضم های
 معجزه و او معروف و مکسر لام دوم و تخمائی بهفت کشیده لغت
 یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهر سرد و تر جمیعین خط سیاه
 بود چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند ناز
 عالم تشبیه تشبی هم مادته ماخولیا به تخمائی بجای نون چنانکه
 مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و بر لانی و حدود الامرا
 نوشته که غلط یونانی ست و بعد لام اول نون ست و قبل بای
 تخمائی هردو لام مکسور است در شهر و در اصل لام اول مفتوح

نامیت

نوع از حیوان که در فکر فساد و بکری و جش از یک کسی نمیرساند
 بکیر هم دوم و پائے معروف و نامی مثلثه بغت میرانی نام گیاه است
 بنامیت بر مزه عصاره آن را نیز نامیت گویند و شین معجزه و مهد
 نه اندن و نه شنه خطاست از سال ۱۰۱۱ -

ماحض

لفظ خاصه از فسخ فساد و بکری که حاضر شده در فارسیان هم
 طعم قلیل به تکلف که موجود و حاضر شد لهذا به خط اسمیت یا
 تنکیر را آخر آورده و حضرت گویند و الا یا تنکیر در آخر فعل ماضی چه
 معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جهت ماصدریه سیمی شده است
 برائے تعیین وقت چسب برای چیز است لیکن چونکه نزد
 فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین استعمال شده است
 لهذا یا تنکیر در آن آوردن خطاست از چهار عجم و مصطلحات
 و خیابان -

مادیان

لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی کایسپ ماده و حاجت بالحق
 لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطاست و ماده دیگر حیوانات
 را مادیان نمی گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر این است
 که مادیان تمام یک لفظ است و میتوانند که مزید علیه بود چون
 سالیان بمعنی سال از بهار عجم

مباد

میهی

نفع صحیح و ختم خطای با ذکر براس دعا باشد.

تقدیم با موحده بر یا تمحانی پیدا کرده قوت باه و بدون باس
تحماتی و تشدید غلط است بدانکه میهنی غسوست بمید که صیفه
سوم است بر و از هر صید از انات تفعی با خود از راه سخت بار

تحماتی کسور بقانونیکه میقتد یا کسور از یا مشد که قابل
تسکر صحیح شد و در وقت نسبت چون سیدی میهنی.

متصدع

بکسر ال محله در در سیر یا بنده و این لفظ بجای مصدر بکسر
وال که بمعنی در و سر و منته است آوردن خطاست چنانچه
بعضی در انشا نویسد که متصدع خبر است شوم در صورت
مصدر باید نوشت.

متفاوت

فال گیرنده این لفظ ابو او نوشتن خطاست بجای واو همزه
نوشتن و خواندن صحیح شد با این شکل متفاوت.

تتم

لغة تقدیم و سکون تا سه فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار جا
بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بکاف
مذکور و همچنین خوانند خطاست که تتم بنجمین و فارسی صیغه
تتم است از قیاس.

متلاشی

بکثیرین معجمه پریشان و خراب و معدوم در صورت ما خود است

از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آید و آنچه که در مردم
متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کنسده مشهور است محض غلط چنانچه
که تلاش لفظ ترکیب و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق

کردن خطاست اگر چه به ندرت بعضی فارسیان کرده اند لکن در کمال عدم

فریاد خواه که زبان ز بعضی مردم می شود محض غلط چنانکه این را از

تلاشی مزبناقص می دانند و حال آنکه مصدری که بحجت این معنی

اجوفست صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی داد خواه بدو معنی

آنکه مستغاث صیغه مفعول است بمعنی کسی که از داد و درسی خواهد

چنانکه مستعان و یا ستم خانی در آخر برای نسبت بمعنی نسوب

بمستغاث و آن داد خواه باشد دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر

میسی نیز میتواند شد چنانکه مصدر میسی بر وزن صیغه هم مفعول ظرف

می آید و یای تخمائی برای نسبت یعنی نسوب است به تها

نفع صحیح است و آنچه به نهم مشهور است غلط چنانکه مصدر میسی از تلاشی مجرد

بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نواد احراری -

بفحشین و تشدید لام مفتوح جائے فرود آمدن منزل و مقام

مردم از مود و کشف و بضم خطاست -

بضم سیم و فتح حائے مود و تشدید و او مفتوح و طائے محله جائے

مستغاثی

محبت

محلّه

محوطه

احاطه کردن و جائے گاه داشتن و جای گرد آوردن و این صیغه
 هم ظرفست از باب تفعیل که در وقت علت است سواے لام
 کلمه تفعیل و تبدیل نمی پذیرد و هیچ تشبیه و سکون حاصل نیست چه
 صحیح داشتن حرف علت در صیغه ظرفت اجوف از انشائی مجرد باشد
 موانع ثابت نشاید یا آنکه در اصل محوطه به بوده باشد و تشبیه هم در ضم
 و سکون و او را گشتن استعمال صلا مازوف شده فقط محوطه یعنی
 هم ظرفست متعلق شده است.

محافه

چیز است مانند هر دو ج که زمان در آن سوار شوند یا اگر محافه
 میم بدون تشدید درست نباشد صحیح به تشدید فاست چرا که این
 صیغه هم ظرفت مضاعفتست از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان تحقیق
 خوانند جائز باشد.

مخفت
 مخیم

فتح میم صیغه نهیست از خفتن بر خلاف شرح عبد الواسع بر بوش
 بضم میم و سکون خا بر مجرد فتح یا بر تحتانی جائے بر پا کردن خیمه و
 بضم میم و فتح خاے معج و تشدید یا بر تحتانی مفتوح بر وزن معظم
 جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب فعال در صورت
 ثانی از باب تفعیل و فتح اول خطاست چه هر گاه از انشائی مجرد گرفته
 شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بجاء مخم میراج.

مدرسہ

لفتح و رائے مملک سورجای درس و تدریس لفتح تراو سکون را
مملک هر دو غلط از منزل - حافظ فراید **ه** طاق و رواق مارم

قیل و قال فضل : زینبا نجا کوی تو مار و نماده ایم -

مذکور

اگر چه در عربی صیغه هم مفعول است و فارسیان بمعنی ذکر نیز
کنند از چرخ هدایت -

مرعوب

صیغه هم مفعول از رهب است نباشد چرا که رهب باضم
ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد
بجای آن مرعوب بعین مملک صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن
چنانکه در صراح -

مروت

بعضتین و تشدید از مفتوحه مردی و مردی و این ما خود است
از هر که بمعنی مرد شه از مود و کشف و منزل صراح و بضم اول
فتح ثانی خطاست سعدی فراید **ه** یکے را گرم بود و قوت
نبود : کفافش بقدر مروت نبود -

مرعوم

مرض

بمعنی ببل و بعضی گفته که خردس لیکن دل اقوی است از بران -
بفتحین یا نثرب بسکون را مملک خطاست و جمع این مرضی
الف مقصوره سعدی فراید **ه** اگر عاشقی سر مشوا مرض
چو سعدی فرو شوی دست از غرض - کما قال الله تعالی

فَقُلُوبُهُمْ مَرَضٌ فَرَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا

مرسول

این لفظ من حیث اللفظ صحیح نیست بجای لفظ مرسول
لفظ مرسَل نفیج بین مملوّه بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از
بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافتّه نشده
چرا که اسم فاعل و هم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است
در کلام عرب استعمال نشده -

مرسوله

معنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله است نفیج
بین زیرا که مصدر از رسال آمده است نه از رسالت از مزل -

مرثیه

نفیج و کسر مثلثه و فتح یا تهتمانی صفت مرده از کشف و صراح
و منتخب بسین مملوّه نوشتن و تشدید تهتمانی خواندن خطاست
ملاطاهر غنی گوید **ه** آن شوخ بقتل من دل بسته میان است
در مرثیه ام معنی تا یکا توان است -

مرزیت

نفیج میم و کسر زای مجرّم و تشدید یای تهتمانی مفتوح افزونی و زیارت
فضیلت از منتخب مملوّه و صراح و بضم میم و فتح زای مجرّم و تشدید
تهتمانی روغن زیت مالیده شده و در بعضی توفیقات کسری بجای
این لفظ مزین نوشته است و همین اصح است -

مردود باضم کرست از لفظ مرد که بمعنی ابرت است و کلمه در بمعنی صاحب و خداوند است بحمت رفع ثقل باقبل و او را ضمه داده و او را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور است خطاست از برهان و وزن او پرزور نوشته است -

مسالت بفتح میم و سکون و فتح همزه که بصورت الفست و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی در خواستن آنچه که بعضی مردم ناواقف بر وزن مناسبت خوانند خطاست -

مساحت بکسیر همپودین زمین از منتخب کشف و صراح و بجا بر عجم و بحر الجوه و لطائف و بفتح میم خطاست -

مستمر باضم و تاء فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور نپان در پرده شونده و این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم متعدی ظاهر است که صیغه هم مفعول از لازم نمی آید -

مستلماط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد -

مستغرق باضم و راء مکسور غرق شونده و هم را فرار شده و تمام توانای خود کار را کننده و کامل بفتح را خواندن خطاست از منتخب و مزیل -

مسوده لفتح میم و سکون سین و فتح همزه که مشر سوم است و فتح لام
 در خواستن و پرسیدن چتریرا که از آن میسر مردم پسند و در
 مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ
 لفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون همزه نیز درست است از تنجیب
 و غیره و بعضی مردم که سکون سین و بدون همزه خوانند خطا و غلط
 بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید ال بمعنی سیاه و
 مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرری نوشته است یا بار دیگر
 آن را بصفاف و خوبی نویسد و این لفظ را خود از اسواد است بر
 وزن فعال است چرا که هر لفظی که در آن معنی لون شب و اکثر از
 باب فعال می آید چنانکه حرار و حفرار و صفرار و اسودار و در
 کلام الله شریف نیز لفظ مسوده از باب فعال واقع شده و از
 بشرحیم بالاشنی ظل و به مسود او می گوئیم و آنچه که بعضی مسوده
 گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو خطاست چرا که
 لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب متعمل نشده بعضی
 محققان فرموده اند که اینجه تغیر مذکور راست نمی آید چرا که
 مسوده به تشدید ال در کلام محیی بمعنی مطلق سیاه است
 نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم

بیم و تشدید را در دست باشد و فتح تبیین چار تسوید بمعنی نوشتن
که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات بسیار آمده اگر چه پس
مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند نیز بمعنی
و فتح تبیین و سکون و او غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن
مشغله گویند آن نیز غلط است -

مشاعر

بفتح نیم و کسیر عین جاهاست عبادت حاجیان جاهاست قربانی
کردن جمع شعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در تب
لغات معتبره یافته نشده مگر صحیح بجای آن مشاعر بفتح نیم
و کسر اے محاله بمعنی راهها جمع مشعره که هم فاسر یا خود از
شرح که بمعنی راه کشادن است -

مشوم

بافتح نیم و سکون شین و ضم همزه و سکون و او بر وزن مقوم بمعنی
منحوس صحیح است چنانچه بیعتهم مفعول است از شام بنام
شود که میوز بعین شد و مشوم بر وزن مفعول نیز جائز است
و آنچه که در عوام شهرت گرفته که میثوم است بفتح نیم و سکون یا
تحتانی و ضم شین و سکون و او غلط است چنانکه صاحب ضو
در تعریف کلبه این معنی اشارت نموده است و صاحب مرزبانی غلط
نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میثوم گویند -

مشوره

لفتح میم و ضم شین و سکون و اوصلاح پس و کنگاش و با معنی بسکون
شین و ضم و اوزیر آمده از صراح و منتخب قاموس و لفتح و او چنانکه
مشهور است به ثبوت نمیرسد و این جان موافق و جداول تعلیل پس
نموده -

مشاطه

لفتح و تشدید شین زن شانه کش که موسی زنان را شانه کردن عروسی
آرایش دادن پیشه و شد و بضم خطاست از منتخب کشف بهاء محم
بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان به تخفیف نیز آمده اگر چه
کم آمده و در عرف حال دلاله را نیز گویند از حیایان و چرخ هدایت
طغر گوید **مشاطه** زد دیگره زار طره ات ناخن به عجب که عذر
دل و اشود با سانی -

مشتی

بضم و حشر سوم مار فوقانی و با کسور خواهش کننده و آرزو مند و معنی
اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است
و بر اے معنی اشتها پیدا کننده مشی صحیح شد مشی بضم فتح و شین
و تشدید یا کسور صیغه فاعل است متعدی بد و مفعول بمعنی آرزو
دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشبیه که مصدر است از تفعیل و
بای تفعیل از ناقص بر وزن تفعله می آید -

مصاف

لفتح میم و تشدید فامع مصف که بفتح تین و تشدید میم طرفت

بمعنی جای صفت زدن اگر چه معنی لفظ مصاف جاها می صفت
زدن است لیکن مجازاً بمعنی جنگ مقام جنگ است عمل میشود
بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن شد و شد فارسیان
به تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان -

مصنون لفتح میم و ضم صاد و سکون و او بر وزن مقول بمعنی نگاشته شده

و محفوظ و کسانیکه مصنون نویسند و خوانند زیادت همه میان
صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوفست ما خود از صون هموزیای

مصری منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط بگروهی هم جایی

میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر زیند و غیره
نمیرد چون چسبندگی سبب خوبی مخصوص شد هم آن ملک

بیا نسبت و بدون یا نسبت هم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چین

چینی و سپ ترکستان را ترکی و کاس بنهر را سانبهری و علی بن الفقیه

مصطفوی بدانکه این لفظ زیادت و او خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مرضی

الف را که خامس بود حذف کرده بای نسبت آند در مصبورت

مصطفی و مرضی هر دو بیای معروف صحیح بود و مصطفوی مرضی

زیادت و او خطا باشد چنانکه با کثر مقام در کلام خواص و عوام واقع است
مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل

تقرض نیست از جار بردی و دیگر کتب رسائل -

بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حمله و تشدید لام و در فارسی تشدید
لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست و نحو شونده و ناپیوست
از کشف و منتخب زیاده القوائد -

مضمحل

بفتح اول و ظا بر مجر و تشدید نون جا های گمان بردن که چنان لفظ
جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ شام -

مضان

بفتح و او یاری کردن و بکسر و خطاست از صراح -

معانیت

بضم میم و فتح عین که گاه از منتخب هو و در بفتح خواندن خطاست
چرا که هم طرف بر اعی بضم آید -

معسکر

بضم میم و فتح عین محله که لفظ نیست بمعنی همراهی و هم جا است از

مع

آمار لازم الماضفت و آنچه بعضی مردم بجای مع معبر زیادت ها
نویسند خطاست مگر آنکه آن را ضمیر مذکور واحد اند و بضم خواندن یا
بوقف منظم خوانند نه مخفی بسیجی گوید **ه** هر کس ه قسیر لی مع بدر
دل در پی این عروس دلخواه برد -

بضم میم و اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه هم مفعول از باب
مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ما خود از
عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب است

معاف

از یا سا ق ط ش ه چنانکه در لفظ صافات که در اصل صافی بود بصیغه
 هم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعالی
 که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف سا ق ط ش پس
 معات نفیج میم چنانکه ششتر دارد غلط است -

معلول

چیزیکان را بعلت و سبب های ضروری اثبات کرده باشند
 بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیمار است صیغه صفت
 عیلم می آید نه معلول از قاموس در سالک بن حاج و منتخب لیکن
 با وصف نیمغنی در کلام بعض ثقات واقع شده -

معز می الیه

نفیج میم و سکون عین مملو و کسر را بر مجرور یا بر تحتانی بمعنی مسوب الیه
 بضم و تشدید را بر مجرور بدون یا بر تحتانی غلط است چه معز می بر وزن
 مرضی میم هم مفعول از عری بعز می عزار عاز و لغت نسبت
 داشتن کسبی بچیز است کذا فی المنتخب و اصرار -

مقصد

نفیج میم و کسر صا و همایه حایه قصد و نفیج صا و همایه چنانکه ششتر دارد
 درست نباشد چه اگر قصد بقصد از ضرب بضر آمده است کذا فی اصرار

مقرنس

بضم میم و فتح قاف و فتح نون عا زیکان را بصورت قرناس
 ساخته باشند و قرناس بضم میم کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و
 بنا به عالم از منتخب بران و بمعنی منقش و بمعنی پاژ که سماران

بر آن نشنیده و غلط است -

مکتب

بضم میم و کسر الی مشدد پیش رونده و آنچه باره لشکر پیش فرستند
با بیلبلی که بیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و سوره
و انتخاب لفظ دال مشدد هم مفعول است بمعنی پیش داده شده
از انتخاب به تخفیف دال خطاست -

مکتب

بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و سوره و انتخاب لفظ بمعنی
خطاست -

مکتب خانه

اگر چه چند تحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم
فلسفه را باشد بمعنی جایی که کتاب است با لفظ خانه ندارد و اگر چه بعض
استادان سبیل تجرید شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب
گوید **۵** اما مباد آگاه از ذوق گرفتاری شوند به یکدم آزاد
طفا لان را از مکتب خانه ما - مگر اولی همین است که ازین قسم الفاظ
اجتناب نمایند -

باب

بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده دیگر بمعنی
لبالب این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر با بنی صحت دارد
لذا جائز باشد چرا که طریقیان بوقت ظرافت الفاظ فارسی را
بوضع الفاظ عربی می تراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار غن دار

مشترک معنی تغییر و تبدل بمعنی معشوق صاحب الف
از مزمل و غیره -

ملایم است
لفح ز امر جمعه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از جنس کسانیکه
بذل محمد و سید محض میجا -

ملایم
لفح اول دشمنی و کسر طایفه و تشدید می آید آسمانی را شمشیر
در روزم که در ابتدا سس سلام سکس کفار بود و آنچه در بعضی نسخ گشت
بسطه بر وزن قصیده نوشته است غلط است از لفظی انقویم بعد از

ملایم
بضم میم و فتح ز امر جمعه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد
بندی آن را گاو و گاویند از برهان در برابر ای فارسیست

معات
لفح و گاو کنز و معات مصدر میم است در اصل موعه بر وزن مفعول بود
و از متحرک تا قبل آن حسی صحیح ساکن حرکت و او نقل کرده با قبل
دادند و او در اصل متحرک بود اکنون قباحت مفتوح گشت آن و او
بالباقی بدل که درند معات شد -

معرج
بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح ز امر جمعه شد و دو حای معمله جامه است
قیمتی از قسم کتان و معنی آشفته از شرح دیوان قافانی و دیگر گنت
معتبر یافته نشده -

منشأ
لفح میم و سکون نون و فتح تثنین معجزه و بهرزه بصورت الف

و آنچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسد خطا است
و اگر نویسد بالایی است باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الفیت
همزه است بمعنی باء پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی
سبب متعل می شود.

منتهی

بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا
پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویر منتهی و آمله منتهی مویر
میوه معروف است که در دو بسیار آید و منتهی صفت آن است یعنی
مویر که آن را از تنخمش پاک صاف کرده باشند و بعضی مردم که مویر
را منتهی گویند و از لفظ مویر غافل می شوند غلطی عظیم است.

منار

بالفتح چیرا غدان و جاس بلند که بران چیرا غ افروزند چیرا که این
هم حرف است بمعنی علمی نور و مجازاً جاس بلند ازان گفتن
شون که از خشت یا سنگ بر یکین و شمال مساجد بنا کنند شاید
که در زمانه قدیم بران چیرا غ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا
منار گویند و درین زمان که آن را اینار گویند زیادت یا
تحتانی غلط محض است از غزل و منتخب مؤید و غیره - اشرف
مانند منار که این حرف بلند چنبدین و جبهه هزار صورت دارد -
منصب

عمده جلیل القدر که بر اسامی امر از حضور پادشاه هند در نشان مقرر
گردد و بفتح صاد و خطاست از سواد و کشف و مزمل و از تحقیقات
خان آرزو چنین به تحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح شت در
بقتضای ضابطه تصریف بکسر باید و این غلط عام است نه غلط
عوام بدانکه غلط برد و گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که
بکسر است و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا و عامه بلفظ لب
غنیغ قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تبعینات بمعنی
تبعین کرده شده بکسر و کار و این استعمال عوام است هم کلامه

منتی المجموع

وزن جمع که باز آن را جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و
مفاعیل که هر دو وزن بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف
دیگر اوزان جمع چنانچه کالیب جمع الکلب جمع الکلب است -

منعوم

بکسر ال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این
لفظ غلط است صحیح معدوم ظاهر ازان است که انفعال قبول فعل
می خواهد و عدم پیوسته نیست که شی آن را قبول کنند صاحب
مزمل الا غلط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال
مختص بعلاج و ثابت است مگر استعمال آن بسیار است -

منصه

بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد و هاء مفتوحه جاسه ظاهر شدن چیز

لذا بلحاظ همین معنی یعنی تخت یا سر بر که عروس را بر آن نشاندند و صده
دهند و او را بر داماد دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند و این لفظ بضمیم نیز
آمده و بضمیم و تشدید نون غلط است از منتخب زیاده القوائد و موند
و مدار و در صراح بکسر لبر داشتن یعنی تخت و سر بر یکیدان عروس
را از دیگران ممتاز و بلند گردانند.

لفظ میم و سکون و او و کسر سین هماینگام پیچید و بفتح سین غلط است
از کشف و موند و صراح و موسوم بضم میم و فتح همزه که بصورت داویش
سین همایه شد و مفتوح بمعنی اسم کرده شد.

موسوم

لفظ موسمی بضم میم و او و معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه
اسم مفعول است از ایما پس موسی ایله یکا کرده شده بسوسه از و
کسانیکه بواسطه مجهول و کسر میم ثانی و یا سه معروف خوانند غلط است
از مزمل و دیگر کتب صرف.

موسمی ایله

بفتح اول و موسمی یای موحده گریزگاه و چهارب جمع آنست از لفظ
و بضم خطاست.

موسمی

لفظ میم و کسر هاء و سهمناک که خوف و سهم از و بار دوم از و ترسند
از منتخب شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مصیب بفتح میم
مثل بیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب

مصیب

افعال ازین باده مستعمل شده است صاحب غیاث گوید که از
هیت که مصدر لازم است میب لغت میم صیغه هم مفعول بدون
تقدیر حرف جر درست نباشد پس میب در حقیقت میب منه است
بمعنی نرسیده شده از دوازده صراح و قاف موس نیز نموده و فتح میم
بکسیر خوب بگو چاک که در بینی اشتر کند و ریمان بدان بندند
و در عرف بمعنی ریمانیکه بدان خوب بنارند و فزیل و خوب در
برایان لغت است و بضم میم خطا است -

همار

بیای معروف بیشتر از لقب شهرادگان بود و حالا بر سر ازادگان
تعمال کند و در ایران بر سادات طلاق نمایند غالباً در اصل
امیر را بود که الف آن از کثرت تعمال حذف شده چنانچه در بول
بولامب معنی تیر کیمیا آن امیر زاده باشد برین تقدیر مرزا بجای حذف
چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعضی استادان آورده اند چنانکه
عبدالرزاق فیاض گوید **ه** بدین وسیله که مرزا سید و تنها **ه**
چه خوب کرد که فیاض رفت از دال - و نیز یک از شعر گفته **ه**
مرزا همه وقت جامه زاری نیت **ه** پیوسته سپهر بر سر باری نیست
از بهار نجم و چراغ هدایت -

میرزا

بضم میم و فتح یا و تشدید سین جمله مفتوح آسان کرده شده هم مفعول

بدست

از تیسر خود از ریه بضم که بمعنی آسانست و گساینکه بمعنی نفی میم خوانند
غلط است و نفی میم و سکون یا و کسین قمار باختن از منتخب کشف
و صراح -

میثوم

بافتح این لفظ غلط است صحیح میثوم و نفی میم و سکون شین است و
تفصیلش فصل میم مع الشین مرقوم است در اینجا باید دید -

باب نون

نامراد

این غلط است صحیح میراد از زایل مگر از بهار عجم مستفاد می شود
که اگر چه این لفظ خلاف قاعده است لیکن نظایرش بسیار است
جائز باشد چنانچه نامید و ناسپاس - و غیره

ناگوار

بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و طبیعت ناخوش آئیده و ناهاضم و
نفی کاف فارسی خطاست از برهان -

ناوان

نفی اول معنی معروف گساینکه نا بدان خوانند غلط است از غیاث
لا اعلان و لا بدو بالضرور از برهان و بمعنی عاجزی و برائے بمعنی
لا چار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسیست مخفف پس نفی
آن به لفظ لا که کلمه عربی است درست نیست -

ناچار

این لفظ بسین و صاد بحد و وضع صحیح از بحر الجوه و منتخب کشف -

ناسور

ناتوان

بی طاقت و این خلایق قیاسی بی توان باید اگر گوی مخففت ناتوان است
ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که انبیکه افاده فاعلیت کند
عزت نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بحار عجم نوشته که این
چند لفظ بر عکس قاعده مستعمل است چنانکه نامید و ناسپاس و ناتوان
و نامراد و ناکام سعی فرماید **اسید** هست پرستندگان مخلص را
که نامید نگردد و ز آستان له و این چنین خلایق قاعده در کلام ساند
بسیار است -

نبوت

بضمین تشدید و او خبر دادن و پیغمبری و بفتح نون خطاست -

نحوست

بضمین انتخاب و کشف و بفتح نون خطاست -

پنج

بافتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرای مثل

آب و غیره و شکارگاه از برهان و بحار عجم و مزمل و بحیم عربی خطاست

نوت

بکسر نون و فتح و او و تار فوقانی زنان این جمع امرآه است

خلایق القیاس از صراح -

نشار

بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینک بعد خط مستقیم خط کج منحنی

نویسند بیجا است و اگر بالفرض نویسد با الای خط مستقیم نویسد

تا اشارت شود که خط مستقیم در اینجا انقیست بلکه همزه است و

این لفظ را بر وزن سرسے گفتن غلط است و بصورت پیشه

نوشتن هم غلط است بمعنی آفریدن و نوید کردن و مجازاً
بمعنی جهان و عالم مستعمل می شود.

نشاط

لفظ خوشی و شادمانی و کسول بمعنی غلط مگر کسول جمع
که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرم جمع کرم از کشت و تخم
بکار بخور و بکار بجم و سود و مزیل و صحاح -

نشاط

نشائین

بالفتح و نون ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و انچه بالا
خط مستقیم طی کج و منحنی نوشته میشود اشارت بر اینکه
الف نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشائین بر وزن کعبین
و فرقدین است و آنکه بعضی مردم بر وزن امین گویند محض
غلط است و معنی نشائین دنیا و آخرت است -

نشو

لفظ نون و سکون شین معجم پیدا شدن و گاه بمعنی زیور
و بالین است و نشو و نما بگرد و لفظ لفظ نون است و کسانیکه
لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند -

نشاسته

لفظ نه بکسر و فست چون در ساختن آن در دس مغر گندم
را در آب می نشاند بهین سبب نشاسته گویند غیاث
لفظ نون و بین معجم شد بر وزن ایش بهوشی و کن رے
هو اس که از خوردن شراب بنگ غیره پیدا می شود و

نش

کسانیکه بر اے این معنی نشاء بالفت و همزه نویسد غلط است
از غیثات -

نقصت هر سه حشر اول مفتوح و اول و نصاب از صراح و منتخب و بکسر
اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است -

نصرت بضم یاری کردن و یاری دادن و بافتن خطاست از کشف
و منتخب و بجهار عجم -

نطی این لفظ بنون و طایعه مملو و تحتانی که بنام دوزخ شهرت
دارد غلط است و به لام و طایعه مملو مفتوح و الف مقصوره صحیح است
بالکسر و فتحة دعای بد از بران -

نضرب بکسر سرده که برخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و نضرب بنوعی
خطاست و بافتن و تشدید قاف سورخ کننده و نقب کننده
از منتخب و صراح و مدار و موند و بجهار عجم -

نقص بافتن و صداد مملو کمی و کم شدن و کم کردن و بضم چنانکه مشهور شده
خطاست از صراح و مزمل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نورالدین
در شرح گلستان نوشته که نقص بافتن متعاریست و نقصان لازم

نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال
بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بجهار عجم و منتخب -

نقل

بافتح و سکون قاف از جای بجای بر دین و از جای بجای
رفتن از لطایف و منتخب در بحر الجوه و منتخب نوشته که آنچه
بعد شراب از قسم ترش و کمین و کباب غیره خوردن آن را نقل و بضم
گویند و در قافوس و مزمل نوشته که بمعنی لفتح نون صحیح است
و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته
که نقل بافتح از جای بجای بردن و بضم ما ینقل بکلام علی
الشراب -

تفاوت
نقصانی

بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزمل و لفتح خطایست
بمعنی نقصان درین لفظ یا نه تنهائی در آخر زائد است چنانچه
در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در مشیای نیز زائد است
از خیابان -

نگیسا

بکسیرین و کاف فارسی و یا سه مجهول و بین جمله نام
مطرب که نو که خسرو پرور بود از مدار و کشف و برهان
و ابراهیمی و جهانگیری و مود و صاحب غیاث گوید که اگر چه
لغت یای مجهول نوشته اند مگر هر گاه که معروف خوانده
شود فیصح می نماید و مجهول را معروف خواندن جایز است
بکسر جمع نکته از منتخب مدار و بچار عجم و مزمل و بضم محض

نکات

چرا وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست۔

نکست

بفتح اول و سکون کاف عربی بوسه خوش و بوی دها

از منتخب صراح و بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی

در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلماته فو قانی ما قبل

مفتوح در فارسی نمی آید بلکه نو از تفریس گفته شود صائب

گوید ز بزرگ نکست گل پیش می شود در سوا تترانه گفته

کنز پرده حجاب کجا۔

نما

بافتح بالبدن و افزایش و بلند شدن از کشف و موندن و مخب

صرح و بضم نون خطاست۔

نمونه

بضم تین و ذال معجم و جیم معرب نمونه از مزیل و از جاع دیگر

معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و نال

بفتح اول و کشرانی به شناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه و سکون

کاف خطاست از منتخب کشف۔

نکره

بضم نون و کسر او و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و بران

و لطایف و در بهار عجم و لطایف بفتح نون و یای مجهول انچه

در مردم بختین مشهور شده خطاست۔

نوید

بضم و فتح اول چپیز شد بطور رسن که بدان چار پای بنفند

نوار

در نیمه و زمار و بکسر اول خط است از مزمل و کشف -

باب و او

و جمله عقد بکسرین چهار و ضم تا رفوقانی و کسر عین ممله و سکون قاف
گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلو بند
و جمائل شد و آنچه معنی امام تسبیح شریف گرفته خط است -

واله بکسر لام و هاء مفعول یعنی غیر مخفی لفظ عربیت صیغه هم
فاعل معنی شیفته و گشته در عشق مفتون و فتح لام باین
غلط است از انتخاب مدار و صراح و لطایف و فتح لام و هاء
مخفی قسم از حریر ابریشمی بار یک از جهانگیری و لطایف و برآ

و جب بفتح تین و باء موصوفه لفظ عربی است بمعنی بدست که بهند
ارد و بالشت گویند از مدار و سکون میم خط است -

و جاست بفتح خور وئی و روشناسی و عزت و بکسر او خط است از کشف
و مزمل و صراح -

و رطه با بفتح محل ملاکی و زنجیره دران راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب
مستعمل و بکسر او خط است از انتخاب بحر الجواهر و لطایف
و صراح و کشف سعدی فرماید  درین بر طه کشتی فرو شد و هر

که میداشت تنجته برکنار -

ورم
نفتخین اماس و دماغ کردن از منتخب مدار و سکون را برهنگ
خطاست -

وزن
نفتخ اول و سکون ثانی از صراح و نفتخین خطاست و در قار
عزت و وقار نیز مستعمل است نعمت خان عالی گوید سه
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلات * بدانکه وزن چنین است
چون شود تقریر -

بضم فراخی از منتخب و نفتخ خطاست -

وسعت
وضو

بضمین مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی دود
و پاشستن بر آس نماز و بفتح و او بمعنی آبیکه بدان و فکند
از منتخب مدار و کشف و مزمل و شرح نصاب یوسف بن مایع
نفتخ و او و غین جمع جنگ شور و غوغا و بکسر و خطاست از
صراح و کشف و منتخب سعری فراید سه بتکبیر مردان شمشیر زن
که مرد و غار شمارند زن -

وفا

بضمین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از
منتخب و صراح و نفتخ خطاست -

و فور

بضم آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ما خود از و فور بضم

وقار

بمعنی گرانبار شدن ست از صراح و منتخب کشف و مزین قاسم
و بحر الجوه و کسر و خواندن نوسه از تقریب است -

وقال

نفتح روداد و حوادث و احوال و اخبار کارزارها جمع دفعه که
بمعنی قلعه و قتل است پس معنی اول مجاز شد از معنی اخیر صراح
و غیره و کسانی که جمع واقعه دانند خطاست -

ولات

بضم و او و تخفیف لام و فوقانی جمع و الی بمعنی حاکمان و دوستان
و به نشر یلام خطاست همچنین قضات به تخفیف ضا و معجمه
جمع قاضی -

ولایت

یک ملک و شاه زمین بادیان و شکوف کار کشیدن و تصرف و دینی حکومت
و امارت سلطان و تقرب بنده نیکب خدایتعالی بفتح یا رخی او و قضا

باب

ماجو

نفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی التفاتی
بضم اول و جیم خوانند غلط است -

ماجل

نفتح زمین شیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح
و در منتخب نفتحین و بضم با خطاست -

مازبان

بفتح نین و مازبان و کفشتن و بیوشی و کسر خطاست و بکون هم باید و منتخب
کشف

هرات

نفیج از مزمل و صاحب بهار عجم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام
شهر کردار الملک خراسان است بکثرتش در دیگر فضل
جلبی در حواشی مطول هرات را نفیج آورده ثم کلامه و در
لب لاالباب بران نیز نفیج است -

هراکینه

نفیج اول و سکون ثانی و الف محذوره بمعنی ناچار و نفیج را چنانکه
بعضی گمان برند خطاست از بهمانگیسکر و مزمل و بران -

هزبر

بکسر اول و فتح ثانی که زاس عربیت شیر در راه ز کشف
و منتخب مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی هم
گویند خطاست بجای کاشی در جو کولی گوید و میخورد
خام گوشت را چو عر بره که ندارد یک آتش نچین صبر -

هزل

نفیج اول و سکون ثانی سخن بهیوده و سخرگی دلاغر کردن و
بفتح ثانی غلط است از منتخب صراح -

هلال

نفیج هاء اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هم دوا و
تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و بران و کشف و رشیدی
و مزمل و جهاگیسکر و در تحفته المومنین مسطور است که هلال
نام کوه است در حد و چین و پنج نباتی در آنجا بهر سد که
آن زهر شبنامش بنام کوه او مشهور شده و بنی و رت

ہمانا

اگر بلا ہل را بتقدیم لفظ زہر استعمال کنند اولیٰ دانستے باید
 لفتح این لفظ برائے نخلن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی
 پنداری و گویا و شاید از مدار و کشف و برمان و رشیدی
 و غیرہ و در قسبہ و آداب لفظلا بمعنی بالیقین و بضم خطا
 و در خیابان نوشتن کہ ہمانا مرکبت از ہم کہ زائیدہ نیز آید
 چنانکہ ہچنان و ہچنین و از لفظ مانا پس ہمانا نیز بمعنی پندار
 ہشد۔ خاقانی در لغت گوید **۵** لعب و ہرست چو تضرعت
 حساب شطرنج کہ چہ پایان طلبندش نہ ہمانا بنید۔
 لفتح اول صحیح و بضم اول خطاست چرا کہ در اصل ہم
 بودہ و این از لغات و محققان سموع است و اشارت است
 بحیثیکہ در خاطر ملحوظ ہشد و مراد لفظ دیگر ہم می آید
 خواہ نظامی فرماید **۵** زکرا را چون بدانستے
 ہمان کو کند من توانستے۔

ہمان

ہنوز

لفتح اول و ضم نون و دو و معروف بمعنی تا حال و تا اکنون
 کسانیکہ تا ہنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط است چرا کہ
 فقط لفظ ہنوز بمعنی تا موجود است از مدار و برمان و کشف
 خاقانی در منقبت گوید **۵** گفتم کہ بیچ دانی اور از ظہر مثال

گفتا نیا فریده هنوز آفسیدگار *

بالکسر بایه مجهول مخفف هبیده از شرح خاقانی و لفتح خطاست

هائیل

باب کیا

تیمیم

طفل بے پدر دگا ہے یعنی بی مادر شد و طفلی که مادر پدر هر دو
ندارد تیمیم اطرفین گویند کسانی که آن را تیمیم و سیر گویند خطاست

از مادر و غیره و بمعنی غلام دزد و عیار و در صراح بمعنی ستون

و در هر صحر بے نظیر طفلی بے پدر بمعنی غلام و اله صر وی گوید

چودر غلام بنا گوش همچو سیم توایم : بگو شاری ما گوش

چون تیمیم توایم - و بمعنی دزد و عیار و سیر خسرو دهلوی فرماید

در شریه پدرش سیف الدین سیف از سرم برفت دل

من و نیم شد : دریای من روان شد و در نیم شد -

بکسر با و فتح تیمیم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیب از لغات

ترکی نوشته شد و کسانی که ایمه داران را بمعنی روزینه داران

فمن و نویسنده خطاست اصح ایمه داران است -

یمیمه

بضم و هر سه حرکات نون مگر ضم نون نصحت هم نبی علیه السلام

که ماهی ایشان را فرد برده بود از قاصد و صراح سعدی

یونس

فرماید **و** وقت ست خوش آنرا که بود ذکر نومونس *
 در خود بود اندر شکم حوت چو یونس - درین کلام است که صاحب
 قاموس و صراح بجزیه حرکت نوشته و از اینجا غلط معلوم
 میشود و صاحب مزمل لا غلط که تنها بضم نون گفته و آنچه
 شارح ناظم گفته که یونس بضم نون است و درین بیت حرکت
 توجیه که حرکت ما قبل رویت مختلف گشته زیرا که در فاقیه
 ادل کسر است و در دوم ضمه این اختلاف نزدیک رباب
 شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری شیخ
 نظامی قدس سره و نظائر ایشان واقعیت خاقانی در تلفظ
 وزیر گوید **و** بعضی کرم نظام بخشش بدل هر دور کا بار بخشش
 مولف گوید این نیز غلط است زیرا چه ما قبل شین حال معنی گاه مفتوح
 هم میدیانه صاحب مدافع تصریح کرده نظامی فرماید **و** شان کش
 نیزه سوارش **و** باب عکیر یافته پرورش بلکه صاحب عجم که از استادان فخر
 مدعی است که قبل شین کو مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده بیات استادان
 درین باب سند آورده تحقیق است که قبل آن مفتوح و کاسه هر دو آورده
 بافتح مگر مشهور به ضمه آن ملکیت در اقلیم مجم داخل و م که بنام یونا
 ابن یافت بن نوح آبا شده از لب لال باب فقط تمام شد -

یونان

باب الالف

آب شیراز - بعضی گویند نهریت در صفایان و سندان در لفظ اشرف

بیاید و نیز شافعی اثر گوید ۵

اگر در خاک اصفایان نباشد آب شیرازی

سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

لکن بعضی گویند مراد از آب شیراز شراب است زیرا که شراب

شیراز شهرت دارد و آنکه شیشه خوب می شود در شیراز نه شراب

و صحیح همین است ۶

آب باریک - ببا ۵ اول موعده و با ۶ دوم نیز موعده آب کلم سیلیم گوید ۵

هر قدم ضعفم براه وصل میگردد و فروزن ۵ آب باریکم که می آیم بجوئ تازه

و بجایز باریک مایه توکل و قناعت نیز اطلاق کنند پس خطاست

آتش برگ - بفتح با ۵ موعده و سکون را ۵ مملو و کاف فارسی ازین بیت

شده می قی ۵ بیاساتی شب عیدست فکر عید و من کن ۶

آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن ۶ بمعنی کسیرت که در

معارف است بمعنی خسته باشد که چراغ و آتش بدان اقر و زندو

سندی و یا سلاخی گویند معلوم میشود و آخر به تحقیق پیوست

که بمعنی چاق است و تشبیه ماه نو میدهد اینست و معنی ترکیبی

آن نیز چہرہ برگ بمعنی سامان می آید۔ چنانکہ برگ سفر بمعنی سامان
 سفر و چہاق سامان بہر سیدن آتش ست انچہ صاحب
 نسخۃ الحساب بمعنی شمشیر آبدار نوشتہ غلط محض باشد و در
 کتب معتبر لغات قایم فارسیہ مثل جہانگیر سی در شیدنی غیر
 نیست و اگرچہ سہ از حجت ساطع تصنیف است و خود کہ مختصر
 برہمان قاطع است آوڑہ ہرگز قابل اعتماد نیست چراغ ہدایت۔
 حرفی است کہ بمعنی ابتداء و علت و تجرید و دیگر معانی آید و ہر جا کہ
 دو حرف از جمع شوند حذف یکے از ان جائز داشتہ اند میر
 صیدی گوید ۵ دوتے خوبتر از خاطر خود رفتن نیست ۶
 سایہ بال ہما بر سر درویشان است ۷ چنانکہ باے موحده
 درین مصرع ضائب ۸۔ عیبے لبیب خود بر سیدن نمیرسد
 لیکن تحقیق معلوم نیست کہ این سہو ساعر است یا فی الحقیقت
 درست است و ہمین قسم سہو است کہ در بحر مفاعیلن فعلاتن
 مفاعیلن فعلاتن آدرہ اگرچہ خطاے بزرگان گرفتن خطا است
 لیکن براے خلط و خطاے نود سہ می آرد نہ براے
 تخطیہ بزرگان از چہراغ ہدایت ۹

اسیادست۔ آسیا کہ بدست گردانند پس انچہ بمعنی گفتہ اند کہ آسیا ہماست

کہ از آب گرو د و آنچه بدست گزد دست آس دست نہ دست
 آسیا غلط است چنانکہ در لغات قدیمہ نوشتہ شدہ و جید
 گویدہ نیت فکر گردش سر میثان ست را بہ آسیا
 بانی نباشد آسیاے دست را -

امروز فدا کردن - دفع الوقت نمودن و بحیلہ کسے را از سر واکردن و لعطف

غلط است چرا کہ یہ دو مفعول کردن ست بمعنی امروز را بحیلہ
 وعدہ فدا کردن صائب گویدہ لبش امروز فدا میکنہ
 در بوسہ دادہ نہا بہ نمیداند ز خطا چون دشمن کم فرصتی از

اجلۃ الحکماء - لفظ عربیت و اجلۃ جمع جلیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق بر

مفرد کردہ اند ظہوری گویدہ خموش چون شوم از غیب دیدن
 نہا کہ لب بند ز مدح اجلۃ الحکما بہ ہر چند استعمال جمع

عربی در محل مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل
 عجائب بمعنی عجب و ریاض بمعنی روضہ و حور بمعنی حورا

لیکن بہ تحقیق پیوست کہ این ہم موقوف بر استعمال است
 تا در کلام اکابر مکر یافت نشود نمی توان حیرات بر آوردن آن

کند و در بیت ظہوری گمان میشود کہ غلط محض است و بجائے
 اجل الحکما گفتہ و این بیت کلیم ہم ازین عالم است

دشمن آئینہ اندازنہا کہ اہل عزلت اند و ہر کجا ابناے
جنے گنجہ آنجا کترت ست و در بعض نسخہ دیوان ظہوری
خلاصۃ الحکما دیدہ شدہ پس نسخہ اول غلط باشد۔

الف کش

بفتح بعضے گویند سوداے بلا شرط کہ بزرگزد و چنانکہ خطاش در
ہندوستان باصطلاح ولالان نخاس ابو طالب کلیم گوید
۵ در جہان حسرت بالائے الف کش دارد و سرور را
باتو بیک فاختہ دعوی نہ رسد و این خطاست حسرت
بالائے الف کش دارد۔ عبارت بمعنی ست طرفہ آنکہ برہما
او دلالت ندارد و تازہ تر آنکہ نسخہ چنین است ۵ و جہان
حسرت بالائے الف کش دارد و درین صورت معنی بتکلف
صحیح میشود چرا مدعا آنست کہ حسرت دآرزوے بالائے تو
و جہان الف کش دارد کہ عبارت از عاشق ست پس
قمری کہ عاشق تو شدہ بر جانیت و مراد دعوی آن نمیرسد
و ظاہر اسباب اشتباہ لفظ دعولیت کہ در مصراع دوم واقع
شدہ چراغ ہدایت۔ الا صاحب بہار عم شعر مذکورہ بصحت تو
اغلب کہ تتبع خان آرزو کردہ و نسخہ اصلش ندیدہ۔

باب الباء

بابی -

یہ بحکم تازی باج و خراج و نیز ہمشیرہ و خواہد و این از اہل زبان
بہ تحقیق پیوست سعید اشرف گوید ۵ بر تو زبید کہ خراج از
ہمہ خوبان گیری ۶ شاہ حسنہ و ترا سلی و شیرین باجی ۷ -
طرف لطف ہمین معنی دوم است و لفظ ترکی است عوام
ہندی دانند و این خطا است -

باورچی -

در ہندوستان طبایخ و آتش پڑا گویند معلوم نیست کہ لغت
کجا است لیکن مجد الدین قوسی در ذیل لغات فارسی یہ معنی
پاشنی گیر و پیشکار طعام نوشتہ و صاحب کشف اللغت
بمعنی مطبخی تفسیر کردہ ظاہر معنی اول را از ہمین جا گرفتہ -
شیخ آذری ۵ چون قسمت از راق کند شیر فلک را ۶ باورچی
خوان تو زند لعرہ کہ نازد ۷ و نازد بنون و زاسے تازی و او
معروف گریہ از بہار عجم و عجب از ہنچو محقق کہ فرہنگ ترکی را نہ
دید و عجب در پے اقوال شتی رفت و پے بحقیقت برد باورچی
لغت ترکی است در ہند شہرت گرفتہ صاحب فرہنگ ترکی
گوید باورچی بفتح بابا الف و واو و سکون را و مملہ و ترقیق کسرہ
جیم فارسی و سکون یا پزندہ -

پای بر چین - گر بختن ظهوری بافتن اندن دست پیچد کوشش
 بهر چین پای و زدن پوشش به مخفی نماید که تفسیر پای
 بر چین بگر بختن هیچ معنی ندارد و پای برداشتن و
 بر چین مترادف المعنی است ظاهر لفظ گر بختن زیادت
 کاتب است -

براتی -

مجد الدین علی قوسی گوید براتی وجه برات و قباد جامه
 مستعمل که نجشش - دهند و در ولایت مازندران این لفظ
 بمرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکه
 بعد از طعام خوردن بقیه که بملازمان دهند آن را نیز براتی گویند
 بعضی نوشته اند که جمعی که در سوختن آبی همراه داماد بخانه عروسی
 روند لیکن سندی آورده و در کلام استادان نیز یافته نشد
 غالباً استعمال هندوستان و باراتی بالف بنوع
 درست معلوم نمی شود -

بر خودار - از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد از کایه و مرکب
 است از بر خوردن مع الدال بمعنی بر خوردن دار که کلمه نسبت
 است از عالم خریدار -

بینی کوه - برآمدگی سر کوه که آن را در تازی قاعله خوانند سلیم

برویش بینی از بس ضعف و اندوه و کشیدہ تیغ بچون
 بینی کوه و دہانز اتیع کوه گویند۔ قاعہ کوہے دراز قال
 فی القاموس القاعلۃ الجبل الطویل واینکہ صاحب مصطلحات
 می آرد کہ آن را بتازی قاعلہ خوانند غلط است بینی کوه
 را بتازی الف الجبل وقرناس بضم قاف وراء دنون و سین
 مہملہ گویند و غان آرزو قلہ کوه نہشتہ و آنکہ درہ بمعنی کوه نوشتہ
 غلط کردہ۔

بولسری۔ نام درختیست کہ آن را مردم مولسری میگویند چه بول بفتح
 بمعنی بیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب
 اسپ سلیمان علیہ السلام پیدا شدہ است لهذا باین اسم
 مسمی گشت۔ این وجہ تسمیہ یکے از شراح قرآن السعیدین نوشتہ
 است مگر صاحب غیات گوید این درست نیست چرا کہ درخت
 ہندیست اسم او از عربی و دیگر زبان مرکب نباید گفت ظاہرا
 مول در اصل مولو بفتح میم بمعنی راج و سری در ہندی بمعنی
 راجہ یعنی درختیکہ گاشش لائق تاج سلاطین ست۔

بسمہ۔ مخفف باسمہ نقش اوراق طلا و نقرہ وغیرہ کہ بر جامہ بطور
 مہمود کنند و بعضے از کم طبعان را در لفظ بسمہ شبہ است

و آن خطاست طغرا گوید ۵ بسمہ چہ رنگے ندارد از نگلستان

فقیر و زانکہ فرصت او نقش ہوس را منظر است - و

بکتراشی - پیدا کردن مضمون تازه و بمعنی پیدا کردن مطلق امر عجیب و

قریب خطاست طالب کلیم گوید ۵ معنی بکتراشی چہ بود

کودہ کنی ۶ خامہ فکر کم از تیشہ فرما د نشد ۶ بلکہ ظاہر آنست

کہ معنی بکتراشی تمام یک کلمہ است درین صورت لغت مذکور

نبود -

بکترنگاہ - بمعنی کسیکہ مثل بکترنگاہ او محبوب و شرمگین بود چنانچہ ظاہر است

و بعضے گویند کہ گاہ کردن او بطرز معشوقان نباشد و این

خطاست باقر کاشی گوید ۵ لازم بطفل بکترنگاہ ہے کہ در

خیال ۶ چپشن کردہ غارت یک خانمان ہنوز ۶

بندر صورت - بصا و مہملہ نام مشہور بندر ہر چند صورت بسین مہملہ است

این ہندی را فارسیان متاخر از راہ تصرف یا غلط بصا

نویسند تاثیر گوید ۵ سنش چہ غم ار ہمیشہ طوفان دارد

چون بندر صورت کہ خطش نزدیک است ۶

پسیہ - بالفتح زر نقد دیدن معنی مشترک در ہندی پس از توافق

لسانین و حید گوید ۵ کلہ بزر اپسیہ و ادم یک کلہ وہ او پا چہ

داد و ہر کہ باکم مایہ سودا میکند یا میخورد - بمن فریب می خورد

ملا طغرا بیایے معروف از راہ غلط آوردہ -

باب التامی

تاج خروس { از پر ہائے کہ بصورت تاج یا شند بر سر ہد ہر د خروس - صاحب
تاج و یک { بہار عجم را درین عبارت سہواست چہ تاج خروس پر نیست
آن گوشت پارہ ایت نرم با پوست سرخ کہ در جوانی بر خرو
بر می آید و یک بکسر دال مہملہ دسکون تحتانی د کاف تازی
در آخر بحر بی خروس را گویند

لفظ عربیت بمعنی فعل و بمعنی تشکات نیز آمدہ عرفی گویدے

تکبیر -

خستگان را بمتردہ صحت چہ تکبہ و تکبیر جافرستادی و و مجاز

پناہ را گویند و بمعنی مکان بودن فقیران را چنانکہ تکبیر مزرا

صائب کہ جائیت پاکیزہ و منزہ معروف در صفایان و مزار

مزراے مرحوم مذکور در همان جا تا تاثیر گویدے یا حق منزل آرام

جفاکشانت چہ تکبیر بر لطف خدا تکبیر در ویشانت و در عصر

دوم تکبیر بر لطف کردن بمعنی اعتماد توکل است و اینکہ در کلام

طغراے مشہدی لفظ کا و تکبیر آمدہ قابل سند نیست چرا کہ

اول الفاظ مستعملہ ہند اکثر عابا التزام می آرد بہر حال بمعنی تشکا

بسیار آمدہ است خوبی نیشاپوری گویدے میسر سفرہ

نان و پیاز و زده تکیہ بر تکیہ از روئے ناز و

تیغ ستراشی - استرہ کہ بدان موسترند تاثیر گویدے آیین موثکافی از طبع کج

نباید و شمشیر انسا ز کس تیغ ستراشی و خان آرزو گوید

استرہ را موثکاف گفتن ظاہر ادرست نباشد نہ من

حیث العقل و نہ من حیث النقل چنانچہ غامی فرماید

استرہ ہر چند دم تیز یافت و موستر و موثر تواند شکافت و

تیردان - بعضی معنی مقتد گفته اند فوئی گویدے سخن تیردان چون

تیردان است و سخن کار و رد و شمشیر بیانست و

و این ظاہر ادرست نہ باشد زیرا کہ فوئی از راہ شمشیر این قسم

صناعی الفاظ بسیار دارد و آوردن این قسم کلمات و لغات

صحیح نہ ہوں

پاسبان

کسمہ ہم دم مطلق بلا سلسل و نیز فرشتہ کہ ز نماوان

و ز ند جاہیم بہ سخنانی مشبہ آلت و نزامہ منجید درست نیست -

جائے روب و جاروب و جاروبہ و جارو - صاحب بہار عجم

تشبیح نہ کردہ است الاغان آرزو گوید کہ جار و مخفف جاروبہ

جاہم

در هندوستان نیز بهین معنی مستعمل است لیکن هندی جبار و
بجیم مخلوط التلفظ بهاست و لفظ فارسی مخفف جاردوب و این از
آفاق است نه از توافق لغات -

بکسر تین در اصل بمعنی ظرفیست که لے را در آن انداخته تنبیا کو
شدند و بکسر اول دفتح دوم ملط است -

چلم

جاگیر

با صلاح اهل دفا تر سلاطین هندوستان قبول و قدره از
ملک که عوض ما یا نه تنخواه نمایند و این که در اشعار بعضی از تاجران
ایران واقع شده زبان خودشان نیست و بتازی اقطاع خوانند

جامح ضرور - طهارت خانه داین فارسی هندوستان است و اهل ایران
ضروری قدم جاو آنجا گویند حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند

چاکری

چال

نوکاری و ملازمت و بالفعل کردن مستعمل - از بهار عجم
که در قمار با هم بندند و نیز گویند فلانی چال کرد و رفتار و خرام و بعضی گویند

بمعنی هندی است و اغلب که از عالم توافق ساینین باشد بهار عجم
گردش و حرکت و دوری که در ایشان در سماع کنند و هر چه که حرکت

چرخ

دوری که چون چرخ فلک و چرخ ابریشم و چرخ چاه و چرخ عصاره
و نام برده شکار صبح بفرین بجه چنانکه بعضی گفته اند محل تامل است و
آسمان در جمیع معانی مذکوره معنی گردش ملحوظ است -

جلدی - تیزی د گرمی -

جنازہ - بالفتح و بالکسر تابوت مردہ و تختہ کمرہ را بران بخوابانند و علوم نعش

را گویند غلط است از قاموس و بہارجم -

چندال - بالفتح بزبان کشمیر بمعنی نگاہبان و تحقیق آنست کہ لفظ ہند نیست و

بدال ہندی و معنی اصلی بزبان مذکور فرومایہ ترین مردم -

چیچک - بوزن چیچک گل و این ترکی است فارسیان بمعنی آبلہ ازین

اخذ کردہ اند و روایت کہ بدین معنی نیز ترکی باشد -

چیلہ - بیایہ مجہول بندہ و غلام و اصلش چیرا فارسیان دران تصرف

کردہ چینن خوانندہ اند از عالم بنگالہ و بنگالہ دین را تہ کی قول خوانند -

باب الحاء

خواص - مقابل عوام و بعضے گویند فارسیان در محل مفرد استعمال کنند

معنی خدمتگار و بہمین معنی در ہندی مستعمل است عرفی گوید صرع

و آبدارت ابرنیسان و خواص آفتاب و اگر این است سند

استعمال فارسیان پس خطاست چرا کہ این لفظ مستعمل

از ہندوستان ست چنانکہ رواج دارد - عرفی درین بیت

الفاظ متعلہ دربار سلاطین و امراے ہندوستان ست -

پس براے اول سند باشد - چراغ ہدایت -

باب سین

سینی - بیاض معروف و نون بیاض رسیده طبق خرد تاثیر گوید
روشن دل انچه برده خود کم نکرده گزیده پیه از چراغ یزد دینی چراغ است

باب شین

شعبه - بوزن بتکه بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن اورا

بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بند و پناچه

پنهان نمودن باز گیران هندی مهره در زیر پیاله و در بران شعوده

بود آورده و درین تامل است چه اگر ببدل شعبه است یا

بالعکس عین و در فارسی نیامده باید دانست که شعبه را بوزن

بتکه گفتن و درآمدن شعوده تامل داشتن بنا بر عدم اطلاع

است هر دو لغت عربی و بدال معجمه صدر رباعی مجرد است چنانکه

از قاموس ظاهری شود و فارسیان بجای معجمه مملکت خوانند و

همین منشاء غلطی شده -

شفقت - بالفتح مهربانی و فارسیان بدین معنی بمعنی غمخواری بفتحات و

به تشدید نیز استعمال نمایند و این غریب است -

باب صاد

صندلی - در اصل سین ممله است مرکب از سمنل بمعنی کنش و پیاس

نسبت و چون در قدیم پافزار ملک را بالاسی کرسی میگزاشتند
اندر معنی کرسی مجازاً استعمال یافته و شهرت گرفته و بصادر رسم
خط است۔

صد برگ - گلے که برگها بسیار دارد و آن را درینند وستان هزاره گویند و پنج
معنی گل که درینند وستان شهرت دارد در کلام استادان دیده نشد

باب طائر

ط - روزه طرچیان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگر چه بوقت شام
سببه چای و قطره آب افطار میکنند و عوام نه گویند غلط محض است۔
طافیل - بوزن سهیل نام شخصی از موالی بنی اسد که در حالت محسرت و
تنگدستی در شادی با سهیل مردم بجه طلب و ضیافت رفته
و لهذا در اطفیل الاعراس گفتند است و فارسیان این مغلطه
را بدو معنی استعمال کنند یک معنی آنما خواننده دوم معنی زان
بجه طلب و ضیافت۔

باب عین

عمامه - بالکسر و تشدید میم دوم هر چیز که بر سر نهاده چون
دستار خود مغفر عایم جمع و فارسیان به تشدید میم اول
نیز استعمال نمایند *

باب فا

قوارہ - ظاہر آنست کہ از مادہ فور باشد کہ بمعنی جوشیدن است -

لیکن باین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد از اینجا است کہ صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کردہ بہ تقدیر یا لفظ جستن و کشادن و زدن مستعمل - عجب است از صاحب بہار عجم کہ بہ متبوع صاحب کشف اللغات قائل بعدم استعمال لفظ قوارہ در عربی شدہ و حال آنکہ در قاموس می آرد کہ القوارۃ منبع الماء و مفسرین لفظ رضا خان را کہ در سورہ رحمن واقع شدہ بقوارتان ترجمہ کردہ اند

باب فاف

قلپاق - بہر دو قاف اول مفتوح با مکسور سلاحتہ کہ برائے محافظت

دست پوشند و این لفظ ترکیست و در ہندوستان و تبت

خوانند و حید در تعریف قلپاق گویدہ بمعنی بودگرچہ دست بیان

بصورت بود لیک چون تادوال و این لفظ در شرح شنوی کہ

این بیت از دست مسطور است قلاج بالضم شود بیللم و جیم تازی

نبرد کشیدن کمان و تنباکو طغر گویدہ چون نیچہ قلاج زدے سو

کمان ۴ از زور تو تم گزفت باز دے کمان ۵ و قلاج تنباکو از اہل زبان

سموع است. و قلات بتائے تازی بدین معنی کہ در ہندوستان
گویند خطاست۔

بالفتح روزگار و زمانہ و مدت سی سال یا ہشتاد سال یا صدویت
سال داین اصح است کذا فی المنتخب داین غلطی صاحب
منتخب است صاحب قاموس صد سال را اصح گفته و قول آن
حضرت را کہ در حق طفلی فرمودہ کہ زندہ باش یک قرن و آن طفل
صد سال زیت بسزا آورده صاحب بہار عجم گوید قرن یفحسین در
صراح بیغات اہل طائف و او بیس قرنی منسوب بدان لیکن
صاحب قاموس بنہض آن علم کردہ و گفته کہ صحیح بکون منسوب
بقرن نام شخصیکہ کہ از اجداد او بیس بودہ و فارسیان بہر دو معنی
متحرک استعمال نمایند۔

در صراح قلنی بالفتح نام معدنی کہ از دسے از زیر خالص خیزد و قلع
منسوب بدان و در بحر الجواہر بہ تحریک آورده و الاول اصح کما فی القاموس
بالضم نوعی از ظروف کہ اکثر از چوب تراشند و از نقرہ و غیرہ بآش
دیا قوتیہا و مساجدین در آن کنند و در ہند دیا خوانند و اقسام آن بسیار
است بہار عجم۔

باب کاف

کرته

بالضم پیراهن نیم تنه و این فارسی ماوراءالنهر است قرط و
قرطه معرب آن -

کرج -

بکسر تین درسامی فی الاسامی پارچه که از گریبان بیرون
کنند و بعربی قواره خوانند و بمناسبت آن برقاش خمر بزه
دهند و انه و امثال آن اطلاق کنند و در جهانگیری بضم
ادل و صحیح بسکون دوم و حیم فارسی است -

کلکی -

به تشدید لام و کاف دوم فارسی آنچه از لوازم زین بکله آید
از پرما و بمعنی جیغه مرادف کلل است که بیاید و عوام هند و ستا
به تشدید کاف خوانند و این خطاست

کاغذ کبود - کاغذی باشد کبود رنگ که عطاران و لایت دوایها

در آن پیچیده دهند و بکار دیگر نیز آید چنانچه یک از شعر اردبیت

فلک گوید مصرعه - این کاغذ کبودیت از بهر دلغ کردن +

و اینکه بمعنی نسخه اطباء نوشته اند غلط محض است -

باب کاف فارسی

کاو و کیکه - کیکه کلانی طولانی که ارباب دولت بر سر نهشته پیش پست

دارند و این ظاهر اصطلاح اهل هند است اگر چه در کلام ملاطفا

واقع شده و چون از اهل زبان سموع است که محاوره
ولایت نیست درین صورت مثل الفاظ دیگر هندی باشد
که ملاحظه را شعار خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی است

باب لام

لواف بالتشدید که یک در لیسان و چهار در کوه و غیره سازد و این
عربی است و بفارسی شائنگی و در هند وستان شائنگی خوانند
و حیدر سن عاشق خسته ستند و ز لواف افتاده ام در کند
ز موم که در لیسان یافته در گم را بتار غمش یافته و لواف بدیعنی در
لغت عربی یافته نمی شود صاحب بارجم گوید بدیعنی نقل کرده محض به تنوع صفا
بر مان نقل کرده و این از جمله غلط اوست و صحیح آنست که
لواف سازنده قالین است چنانکه صاحب قاموس گفته
در همین معنی در شعر و حیدر راست می آید.

باب میم

مکان علیا به تشدید تحتانی کنایه از فلک است و واضح است و در پس را مکان علیا
چون مفر است و دارد بین برابر اسری چه اعتبار دارد باید دانست
که علی بر وزن فعل شتق از علو بمعنی برتر است و واضح بطور اقباس
لفظ علی را از آیه کریمه در رفعا مکانا علیا که در حق ادریس

علیه السلام است منصوب آورده نه علیا فقط مستقل و کنایه از فلک
بهنغمه است چنانکه مبارکمج گمان برده -

مَرگِ

یکاف فارسی معنی دیا و طائون و صاحب اعجاز رشیدی معنی مرگ و مرید علیه آن
گفته و آن خطاست عجب از و که در هندوستان هم بمعنی مستعمل صاب گویند
سفر نکردن از آن کشور از گران بانی است نه که مرگی دل و قحط غذا و روزگاری است

مَشْدُوقَه -

بدال مملکه و فاینبه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند گاله گویند طغرا
از سبوسند فیه بر سر خود نه نه نداشت و در گفتن عمامه ستان به یاد است
که سند فیه بکسر میم چون که بر آن بنیه زنند و بنیه زده را مندوف گویند -
کذا فی القاموس پس آنچه صاحب مصطلحات می رود درست نباشد مگر اینکه
گوئیم مندوفه مخفف مندوفه است و مندوفه بنیه زده شده است -

باب نون

ناف سمان

کنایه از وسط السماء و صاحب اعجاز رشیدی معنی قطب نوشته و این
خطا فاحش است چرا که قطب در وسط فلک نیست در پهلو او است و نیز فخر
به قطب نمیرد و عرفی گویند سپهر گفت بهل مدح روزگار بگو و که آفتاب سوا
ناف سمان آمده و نظیر این ناف زمین است بمعنی وسط کره ارض -

نقل مکان

با صلاح اهل جفر از جا خود بجا دیگر نقل نمودن است از جهت مراعات
سعد و نحس ایام پنیره گویند بیافارسی یکا مجهول نون غنمه و فوقانی موقوف
در آن مملکه مفتوح و بعضی از عوام هندوستان به تصحیح لفظ که در واقع غلط است
کوشیده پاتراب گویند بمعنی پانجا کادون یا گراشتن گویند و این محض غلط است

نسخه

بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن با اصطلاح اطبا پاره کاغذ
که بر آن ادویه نوشته به بیمار دهند بر بعضی ادویه که بر آغوش مرض برنگه نذیر اطلاق
کنند و بالفاظ بدون و برگزین بر داشتن نوشتن از چیز دیگر بمعنی نقل کردن از بهار عجم و
مصطلحات و چراغ هدایت - باید دانست که نسخه را از صراح بمعنی نوشتن نقل کرده
غلط است در صراح نسخه را اسم منتسخ منه گفته و منتسخ منه عبارت از منقول
عنه است نه از نوشتن -

والا نه

بدانکه در مقام لفظ والا استعمال والا نه غلط محض است چرا که در چنین مقام الا نه
از لفظ الا که کلمه شرط است از لفظ الا که کلمه نفی است پس با وجود الا نه نافی لفظانه
که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد -

باب الهاء

همز ولی

بی آتازی شخصی را گویند که از زمان طفولیت با شخصی معترف و محبت داشته باشد
و آنرا در هندوستان همچو الی بحیم تازی خوانند ملاجی در خاص الانشا آورده که یار
همز ولی شگفته تر از همز ولی میان بست لیکن هیچ معلوم نیست که معنی ترکیبی آن چیست
و لغت کجاست معلوم میشود همز ولی لغت پشتوست چنانکه از اهل زبان پشتو
په تحقیق پیوسته و معنی آن دران زبان هسن و هم سال است -

باب الیاء

یوسف زینما شوی یوسف زینما اشرف به پیشتر حرف عشق و عاشقی را و اگر از او
خواندن طفلان بود یوسف زینما بیشتر

یا که

